

مَعْلَمٌ لَوِيْلِي بِهَيِّ

تالیف : عبد الحسین آیتی
به اهتمام عبدالرضا بارفروش



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اراذل نشینِ اراذل پرست
نگیرد عنانِ هدایت به دست



مہمل گوی بیہائی

از:

بیدارگر تابندہ، مجاہد پایندہ

عبدالحسین آیتی

آوارہ

بہ اہتمام:

عبدالرضا بارفروش

تہران - ۱۳۹۰

سرشناسه	: آیتی، عبدالحسین، ۱۲۵۰ - ۱۳۳۲.
عنوان قراردادی	: بیان الحقایق . شرح
عنوان و نام پدید آورنده	: مهمل گویی بهایی / از عبدالحسین آیتی آواره ، به اهتمام عبدالرضا بارفروش
مشخصات نشر	: تهران : راه نیکان ، ۱۳۹۰ .
مشخصات ظاهری	: [۷۳] ص، ۱۴/۵ x ۲۱/۵ س م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۹۸-۳۶-۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتاب حاضر نقدی بر کتاب بیان الحقایق نوشته عباس علوی شاهرودی است
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۷۳] ، همچنین به صورت زیر نویس
عنوان دیگر	: بیان الحقایق
موضوع	: علوی شاهرودی، عباس. بیان الحقایق -- نقد و تفسیر.
موضوع	: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها
موضوع	: وهابیه -- دفاعیه ها و ردیه ها
شناسه افزوده	: بارفروش، عبدالرضا، ۱۳۴۷-، گردآورنده
شناسه افزوده	: علوی شاهرودی، عباس. بیان الحقایق . شرح
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۴۲۲۲-۹ ب۸ع/۲۱۲ BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۴۱۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۹۱۱۴۹



نشر راه نیکان

بخش فرق

مهمل گویی بهایی

از عبدالحسین آیتی آواره
به تحقیق: عبدالرضا بارفروش

چاپ اول: ۱۳۹۰ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۹۸-۳۶-۴ ISBN : 978-964-2998-36-4

شماره ثبت مجوز: ۱۰۷۷۷۹۹ قیمت: ۱۳۰۰ تومان

پای انداز

حضرتی که جهان هزار یک مساحت اوست
سپهر باعظمت خاکبوس ساحت اوست
سپهر را چه محل خود بر آستان درش
که فیض مهر هم از فضله سماحت اوست

سخن ناشر

در این روزگار که دانشمندان ایران و اسلام‌شناسان مسلمان پارسی زبان، تازی آشنا، به برکت و میمنت انقلاب کبیر و شکوهمند اسلامی ایران دور از فشارهای دوران حکومت رضاخان و پسرش در کمال آزادی، توفیق یافته‌اند چگونگی شکل‌گیری بهائیت در دل فتنه باییت، مسلکی وابسته به شیخیه را باگردآوری اسناد نایاب و مدارک ناشناخته که به لحاظ نفوذ بهائیان در ارکان‌های دولتی دوران پهلوی از بین رفته، پی‌گیری کنند و برای ریشه‌یابی سیاسی این گروه منحرف گمراه گمراه کننده جستجو در کنج کتابخانه‌های خصوصی و عمومی در همه شهرها را آغاز نمایند، آثار بهائیان نادم اهل دانش و قلم، خصوصاً طبقه مبلغان بهائیت که نزدیکترین اعضاء به روسای بهائی بوده‌اند مهم‌ترین سند و مدرک بی‌اعتباری بهائیت است. که بهترین آنها میراث‌های قلمی تحقیقی شخصیت‌هایی نظیر عبدالحسین آیتی معروف به آواره، میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد مراغه‌ای، فضل‌الله صبحی، مسیح‌الله رحمانی و بانو قدس ایران می‌باشد. زیرا تا وقتی که

اطلاعات وسیع این طبقه نزدیک و برجسته به عباس و شوقی افندی به چاپ نرسیده بود، هرگونه ارزیابی بهائیت فقط و فقط برپایه اطلاعاتی بود که نوشته‌های بی‌اعتبار بهائیان جسته و گریخته در اختیار می‌گذاشت. ولی آنگاه که نادمان صاحب جاه و مقام بهائیت، اطلاعات منحصر به خود را به وسیله آثاری به چاپ رساندند و به همت محققان، مورد استفاده عموم قرار گرفت، حقایق ارائه شده، مردم معمولی را آگاه، فریب‌خوردگان را وادار به توبه از عضویت در شبکه جاسوسی بهائیت کرد و در ارتباط با محققان بهترین مدارکی بود که در کنار هم مورد استناد و استفاده قرار گرفت و می‌گیرد.

قبل از انتشار آثار مبلغان توبه‌کار از بهائیت، رابطه غیرقابل انکار بهائیت به عنوان فرآورده‌ای از درون بابت، شعبه یا شاخه‌ای از شیخیه با لطائف‌الحیلی که مورد پسند شیخیان بود مورد تردید واقع می‌شد؛ یا با آنچه بهائیان رواج داده بودند گزارش گینیاژ دالگورکی جاسوس روس تزار را پیرامون نقش امپراطوری عثمانی، روس و انگلیس در ساخت و ساز بهائیت بی‌اعتبار می‌دانستند و به آن استناد نمی‌کردند. مهم‌تر اینکه ادعای مسلمانی بهائیان، این نامسلمانان، بل ضداسلام و مسلمانی بعضاً مورد قبول ناآگاهان واقع می‌شد.

ولی اعترافات مقربان بساط خدای ساخته دست استعمار تصویر واقعی بهائیت را در دسترس همه و همه قرار داد. و مسلم است که چنین اطلاعاتی کافی نیست؛ بل استفاده از آن درباره مهماتی پیرامون این که مسلک بهائیت دست ساخته چه نظامی بود و در اختیار کدام

نظام قرار گرفت، اصولاً توافق بین سازنده و حمایت کننده بر سر چه مهمی بوده است، که بدون هیچ تردید هدف قرار دادن اسلام، موضع مخالفت مشترک رژیم‌های سلطه‌جوی جهانخوار است.

یا این که استعمار برای چه منظوری دست به ساخت و ساز مسلک‌های شبه‌دین زده و با چه تزویر و خدع‌های توانسته کاری در زمینه رواج مجموعه‌های ضددینی در جوامع دینی بنماید. و این که تاکنون دست ساخته‌های استعمار چه تأثیری گذاشته، مورد استفاده چه گروه‌هایی از صوفیه تشکیلاتی تا شیخیه، از مدعیان مسلک‌های شبه‌عرفانی تا شیطان‌پرستان در خدمت استعمار، بل تأمین کننده مقاصد شوم آنان قرار گرفته است. و باید اذعان داشت با همه کوشش‌هایی که از سال‌های نخستین شکل‌گیری فتنه بابت برای تحقیق و تتبع در آثار بهائیان و غیرآنها شده، صدها کتاب و رساله پرارزش از دانشمندان و نویسندگان انتشار یافته است، هنوز کار ناکرده بسیار زیاد جلب توجه می‌کند. برای نمونه دربارهٔ افرادِ مارک‌دار مانند مانکجی هاتریا^۱، یک نیروی اطلاعاتی که از ۱۵ سالگی همراه وزیرمختار انگلیس روانه سند هندوستان شده، دوره‌دیده^۲ این که خبره‌ای در تاریخ‌سازی و سیره‌تراشی بوده، - هرچه او گفته

۱- مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا که در سال ۱۸۱۳م/۱۳۲۸ق در «سورات» هند به دنیا آمده است.

۲- تاریخ زرتشتیان؛ فرزندگان زرتشتی، سید شهردان: ۶۱۹

میرزا حسین همدانی تاریخ بابیه را ساخته است^۱ - تحقیق شود که چه مقامی در بهائیت داشته، چه خدمتی به بهائیان کرده، که ابوالفضل گلپایگانی منشی او بوده است.^۲

و اینکه چنین فرد زرتشتی وابسته به سرویس اطلاعاتی انگلیس خدمتگزار بهائیت، چرا باید با میرزا زین‌العابدین رحمت‌علیشاه قطب دراویش نعمة‌اللهی ارتباط داشته باشد؟ و اصولاً طبق چه ضابطه‌ای رحمت‌علیشاه به او لقب «درویش فانی» داده است؟!^۳ آیا این گزارش‌ها بیان‌کننده این نیست که تصوف و بهائیت، شیخیه باب‌ساز و بابیت در ارتباط با بهائیت همداستانند!!

یا در ارتباط دیگرانی مانند ادوارد براون با لقب «مظهر علی» و مسس بارانی آمریکائی مسیحی یا روحیه ماکسول بیوه شوقی افندی هزاران نکته هست که باید با روش تحقیقی خاص مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. در واقع نیاز به تحقیق و تتبع دارد. به هر روی با توجه به این تذکرات مختصر، وظیفه محققان است که از این نوع مأخذ ولو کم‌حجم ولی کارساز، در آینده استفاده نمایند و پاره‌ای از زوایای تاریک این فرقه گمراه را روشن سازند.

درواقع باید بپذیریم هرنوشته‌ای که پیرامون مسلک‌های رائج در اسلام، خاصه صوفیه، شیخیه و بهائیت دست ساخته‌ی استعمار و

۱- شرح احوال ابوالفضل گلپایگانی با مقدمه عبدالحمید اشراق خاوری:

۶۱-۵۹

۲- قانون نامچه، مانکجی: ۲۷

۳- تاریخ پهلوی و زرتشتیان: ۴۲۷

خدای زمینی او به دست آمد، اگرچه مکرر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود و در دسترس قرار گیرد.

خوشبختانه یکی از وظائفی که نشر راه نیکان از جمله فریضه‌های خود قرار داده، این است تا آنجا که میسر باشد متون منتشر نشده یا چاپ شده‌هایی را که بهائیان جمع‌آوری کرده‌اند به دست آورده، با دقتی که درخور آن است منتشر سازد، تا به عنوان مأخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده شود. توفیق‌طلبی برای ما را بدرقه همت مضاعف ما سازید تا به برکت آن کار مضاعف کنیم.

به گیتی مزن جز به نیکی نفس قدم زن تو در راه نیکان و بس

مدیر

نشر راه نیکان

۱۶- اردیبهشت ۱۳۸۹

درباره رساله حاضر

مجموعه حاضر نقدی فشرده و کوتاه بر کتابی به نام «بیان الحقایق» نوشته سیدعباس علوی شاهرودی است که آشنائی غیربھائی در روزگار کبر سن بیدارگر نستوه عبدالحسین آیتی به آنجناب تقدیم داشته. جنابش بعد از مطالعه رساله حاضر نام بی مسمای «بیان الحقایق» را شایسته رساله‌ای که در دفاع این فرقه گمراه و گمراه کننده بهائیت قلم زده شده بود ندانسته آن را «بیان الزقازق» خواند. لذا ما با توجه به اینکه معنای لغوی «بیان الزقازق» می شود «جیرجیر کردن» بهائی، نام رساله را که در پاسخ «بیان الزقازق» است «مهمل گویی بهایی» انتخاب کردیم.

پیش‌نوشتار

همانگونه که عشق انسان به کشف حقایق، علوم و معارف را به بار آورده، گرایش‌های سلیقه‌ای او را از امر قدسی و متعالی که ریشه در جان و روح واصل زندگی دارد، نه فقط دور ساخته، بل به هر سو و جهتی که او خاطرخواه است کشیده، سرگرم دعاوی این و آن کرده است تا دواي درد جاه‌طلبی و مریدپروری بندگان زور و زر باشند.

انسان گرفتار اغراض نفسانی که بی‌خردی، کوردلی، بسی‌تقوایی، حيله‌گری و دوروئی او را پُر کرده و از ساحت مقدس انسانیت دور نموده، با نقادان افکار و عقائدش خصومت می‌ورزد، در حالی که خود با تخطئه حقایق مستند به علم و دانش، اشتغال به کفر و الحاد را به تصور خام یا فریب خویش، تعالی معنوی و راهی برای رسیدن به کمال فرض می‌کند، تا شاید بتواند با تردیدافکنی خلقی را از صراط مستقیم آسمانی که دین الهی ترسیم کرده، منحرف ساخته، گرفتار دار و دسته‌های سیاسی نماید؛ که بزرگترین فتنه‌ها و مصیبت‌های چند قرن اخیر نتیجه سبک‌مغزی‌ها و گفته‌های پُر از نیرنگ و فریب نوکرانِ بله

قربان‌گوی استعمار است که با به‌انحراف کشاندن مردم مبتلا به القانات نفس، سلطه‌جویان ضدبشر را تأمین می‌کنند. در حالی که به‌دین‌سازی و خدا تراشی استعمار رونق می‌دهند. غرور و کجی، در حقیقت دو اصل زمینه‌ساز گمراهی را رواج می‌دهند. گمراه شده را به‌انکار و عناد، لجاجت و پافشاری بر باطل، بل جهل خود جسور نموده، سرمایه‌ عمر او را خرج استعمار می‌کنند؛ در دیار خود سر و سامانی برای خویش فراهم می‌آورند. اینان هر نقادی را با مسلک خود مخالف دیدند، نه فقط منکر وی می‌شوند و شروع در آزار و استهزاء او می‌کنند، بل از سر راه پیشرفت خود بر می‌دارند. چنانکه مرحوم سید ابوالحسن جلوه حکیم مشهور پایتخت در عصر قاجار بعد از اینکه در جمع چند تن از شاهزادگان ماجرای ملاقات علی محمد باب با استادش میرزا حسن نوری را می‌گوید روز بعد ابوالفضل گلپایگانی بسیار مخفیانه او را از صحن حیات مسجد شاه تهران به سوی رواق شبستان روبرو می‌برد و به او می‌گوید: «اظهارات شما در مجلس شاهزادگان راجع به ملاقات استاد شما با نقطه اولی [علی محمد باب] دوستان محفلی را وادار کرد به شما تذکری بدهند. من به حکم سابقه شناسائی و محبتی که از دوران طلبگی از شما دیده بودم، به رفقای خود گفتم به من مجال بدهید با آقای جلوه ملاقاتی کنم و موضوع را به استحضار او برسانم تا از یک طرف حق دوستی را به جا آورده باشم و از طرف دیگر بسا که با سکوت بی‌سر و صدای او، کلید این قفل به دست افتد. حال میل جناب عالی به سکوت ابدی و مرگ، و یا قفل خاموشی بر زبان نهادن

است؟ خود دانید.»^۱

به هر روی کسانی که هیچ آشنائی با علوم و معارف حقیقی ندارند، بل به شیوه گردنکشان و متکبران از آن روگردان‌اند، طبیعتشان فخر فروشی، سرمایه‌شان سلطه‌جویی بر همگان، عفتشان تجاوز به ناموس اعتقادی مردم است، هر دکه و معرکه‌ای که وسیله ظاهر سازی و به خود نازیدن شود، آن را حق و الهی وانمود می‌کنند و در جهت ترغیب مردم در گرایش به آن سر می‌شکنند. تا هم برای حقوقی که از استعمار دریافت می‌کنند، کاری کرده باشند و هم بی‌سر و سامانی خود را سر و سامان بدهند. همانطور که روزگاری امثال سید عباس علوی طباطبائی شاهرودی - مؤلف رساله حاضر - خود را با تقلید از عبادات بدنی تأمین کرده‌اند، امروز نیز با باز کردن دکان در دینی آسمانی خویش را تأمین نمایند.

اینان که در دین‌سازی، قطب و رکن رابع، امام و خداتراشی می‌کنند، چون پاکی جانشان فدای نیرنگ و خدعه و دیگر بیماری‌های درونی شده است، جانهاشان طالب حق نیست؛ زیرا آئینه دلهاشان رو به آن جهتی که باید باشد قرار نگرفته تا اندیشه خود را برای تأملات ملکوتی و درک حقایق نهفته الهی به کار اندازند. ولذا گرفتار فتنه باب و آشوب بها شده چون چهارپائی بار امثال عباس افندی و شوقی را می‌کشند.

در نتیجه اگر هم بیندیشند جز همانچه به آن می‌اندیشند نیست. و

۱- مجله گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶: ۵۰۱ مقاله استاد محیط طباطبائی

بسا اندیشه خود را وقف حيله و تزويری کرده‌اند که استعمار به نام دین به میدان زندگی آنها افکنده است؛ تا بدون زحمت و مانعی به مقصد و مقصود رسد. کوتاه سخن، زنجیره علل پیشرفت‌ها و پسرفت‌ها در میان ملت‌ها، به وضوح حاکی است که استعمار سلطه جو، جاهلان پُرمدعا را به بردگی گرفته و از رونود ایشان خدا ساخته تا در دوزخ ذلت و تهیدستی شیادانی که تن به خدائی تأمین کننده مقاصد استعمار داده‌اند، از فساد دل‌بستگی عده‌ای برای محبوب شدن استفاده کرده، هر کدام به نوعی در مقام اغنام‌الله، پشم و شیر و کشکی بدهند. و لذا یکی از راه‌های تبلیغ باطل، در خدمت استکبار بودن است، دیگری در مقام کاتب وحی خدای دست ساخته استعمار، آن یکی در تاریخ‌سازی. دیگرانی نیز در کثرت ستیزه‌ها و درگیری‌ها، زد و خوردها، ناسزاگوئی‌ها، دنیاطلبی‌ها و افسارگسیختگی در ارتکاب معاصی و گستاخی در آلوده کردن ناآگاهان - که لقمه از دست دزدان ایمان خورده‌اند - انجام وظیفه نموده و می‌کنند.

عده‌ای هم مانند میرزا آقا جان کاشانی، ابوالفضل گلپایگانی... و سید عباس علوی شاهرودی با علم به این که بابی و بهائی مانند صوفی و شیخی گرفتار انحرافات فکری خویش‌اند باز در تأیید آنان رساله ساخته‌اند. و عجیب آنکه نام نوشته‌ی مانع از وصول به حقیقت خود را که چون با عناد و پافشاری بر اباطیل و ریاست‌طلبی همراه شده، از زهرهای کشنده و از پلیدی‌هایی است که آدمی را از آستان حق دور می‌نماید و در آغوش اهریمنان جای می‌دهد، با کمال وقاحت و

بی شرمی «بیان الحقایق» گذاشته‌اند. تا مرحبای **بایان و بهائیان** را از این طریق نصیب برند و مردمانی را که گوش دل به باطل سپرده‌اند به ثناگوئی خود وادارند.

در چنین وانفسائی که عده‌ای در پرتگاه نادانی و ناآگاهی سرگردانند، و به گردآوری کالاهای جهان ماده سرگرمند، **از آنان که وابسته به کالبدهایشانند**، در واقع از دل و جانی که به لحاظ عقائد فاسد دچار کجروی شده سوءاستفاده می‌کنند. متقابلاً شخصیت‌هایی نظیر **عبدالحسین آیتی و میرزا حسن نیکو**، **میرزا صالح اقتصاد** مراغه‌ای و **صبحی**، **مسیح‌الله رحمانی** و **بانو قدس ایران** از دانش خویش در بیان حقایق استفاده کرده، هرکدام به نوبه خویش به افشای سبک حيله و تزویر پرداخته و می‌پردازند.

این گروه همچنانکه مرحوم آیتی اشاره کرده، «با خاطری آزرده و دلی دردمند» پرده از کار سوداگرانی همچون سیدعباس علوی شاهرودی که عیش و عشرت خویش را به خوشبختی و سعادت مردم فراهم می‌آورند برداشته، اختیار هدایت یا ضلالت را به عهده مردم گذاشته‌اند.

نقد آثار و رد افکار

بدون توجه به موضوعاتی که تألیفی را تدوین می‌نماید، آنچه در دسترس فرد و جامعه قرار می‌گیرد، ممکن است با نقد یار د اهل دانش آن فن مواجه شود.

تفاوت بین نقد و رد را می‌توان در این توضیح کوتاه خلاصه کرد: آثاری که موضوعات مورد بحث آن نیاز به توضیحات دارد، آنچه در این زمینه نوشته یا گفته می‌شود **نقد** نامیده‌اند. ولی آثاری که نویسنده باطل را با حق تائید و ترویج کرده، با اقامه دلیل براساس مبانی که مربوط به موضوع آن بحث می‌شود و آن را بی‌اعتبار می‌سازد، **ردیه** می‌گویند.

رساله‌ای که در دست دارید، رد دفاعیات باطل سلیقه‌ای فردی مغرض ایمان به لقمه نان **بهائیان** فروخته است، تا در حدّ توان خود با دست ساخته مخرب امپراطوری عثمانی و روس تزار در آخرین دین آسمانی شکاف ایجاد کرده، با اختلاف افکنی بین امت اسلام راه را برای استیلای انگلیس و آمریکا هموار سازد.

مؤلف رساله حاضر

مرحوم عبدالحسین آیتی مؤلف کتاب «کشف الحیل» که عباس افندی جانشین **میرزاخدای** ساخته و پرداخته روس تزار و انگلیس جنابش را «آواره» خویش خوانده، عالی‌ترین جایگاه مسلکش را به او اختصاص داده بود، و با اعطای مرتبه «رئیس المبلغین» بهائیت بودن، نظارت بل ریاست برمبلغین بهائی را مربوط به جناب او نموده بود. با دریافت کتاب «بیان الحقایق» از آشنائی که به مشخصات او اشاره نکرده، چنان درهم می‌ریزد که می‌نویسد:

«خواب و راحت را در این کبر سن صرف بررسی مطالب آن کردم». مباحثی که مرحوم ایشان را برآشفته و وادار کرده ردیه حاضر را بر آن

بنگارد. آنچه از متن ردیه به دست می‌آید این است که کتاب «بیان الحقایق» جهت بی‌اعتبار کردن مسأله ننگین **توبه علی محمد شیرازی** - بزاز زاده - مدعی بابت و الوهیت و موضوعات جانبی آن نوشته شده است و مرحوم **آیتی آواره سابق** بعد از مطالعه، رساله حاضر را که ما «بیان حقایق» نامیده‌ایم با نام «**تکمیل کشف الحیل**» در جواب لاطائلات سیدعباس علوی شاهرودی می‌نویسد.

مرحوم آیتی رد مطالب را از نام کتاب شروع کرده، می‌نویسد: «**دیدم بیان الحقایق نیست، بلکه بیان الزقازق**»^۱ به معنای جیک جیک کردن یا جیرجیر کردن است «زیرا قریب سیصد و نود صفحه کاغذ را ضایع و فاسد کرده، به استثنای چندی که آیات مبارکه قرآن بدون تناسب و با سفسطه و مغلطه نوشته شده و قسمتی از کتاب را قیمت داده...»

سیدعباس علوی

مؤلف «بیان الحقایق»

درباره نامبرده نویسنده «بیان الحقایق» که مرحوم آیتی آن را «بیان الزقازق» خوانده، اطلاعات دقیق و کارسازی در دست نیست؛ مگر چند جمله که آقای رسول جعفریان به آن اشاره کرده، بعد از اینکه

۱- زَقَزَقَ به معنای سَفَسَقَ فعل رباعی مجرد می‌باشد که به معنای آواز خواندن - جیک جیک کردن، جیرجیر کردن می‌باشد و زِقْزَاق مصداق آن است، مثل زِلْزَال. زقازق کلمه جمع می‌باشد که به معنای جیرجیر کردن‌ها و جیک جیک کردن‌ها و آواز خواندن‌ها است.

از ۶ گروه اسلامی در مشهد مقدس برای نشر فرهنگ اسلامی و مبارزه با افکار انحرافی نام می‌برد، متذکر می‌شود: «هیأت‌های مؤتلفه اسلامی به موازات گسترش نفوذ **بهائیان** بر آن شدند دو نفر را مأمور تحقیق و پژوهش پیروان بهائیان کنند» یکی از آن دو نفر **سیدعباس علوی شاهرودی** بوده که درباره‌اش می‌نویسد: «اما سیدعباس علوی پس از مدتی هم‌نشینی با اعضای فرقه مذکور، به تدریج دین و ایمان خود را از دست داده، در شمار معتقدان و مدّتی بعد، از مبلغان بهائی درمی‌آید.»^۱

مرحوم آیتی نیز در ردی که برنوشته علوی شاهرودی دارد، گزارش دیگری می‌دهد که بدترین ننگ برای علوی و بهائیت است؛ او می‌نویسد **شریعت سنگلجی** می‌گفت: «وقتی سیدعباس علوی شاهرودی نزد من آمد، از او پرسیدم چه شد که با همه آشنائیت به علوم دینی با بهائی‌ها بند و پیوند کرده‌ای؟» به علت بهائی شدن او که در جواب سؤال شریعت گفته است، توجه کنید می‌گوید: «در مدرسه آستانه ماهی سه تومان از اوقاف مدرسه به من می‌رسید، از فرط نیاز آنقدر نان و پیاز خوردم که خسته شدم، لاجرم زیر بار این جرم رفتم و به ورود تهران سه تومان سی تومان شد». دقت کنید، **این مدافع بهائیت، بهائی شدن خود را با «لاجرم زیر بار جرم رفتم» تعریف می‌کند.**

لازم به یادآوری نیست دین یا مسلکی که مبلغان و مروجان آن به لحاظی که از نظر گذرانید، مثلاً **بهائی** شوند، اساس و کجائی بودن

آن مسلک یا فرقه نیازی به تحقیق و تفحص ندارد. علاوه تردید نداشته باشید درآمدی که اینگونه **ولخرجی‌های سیاسی** را تأمین می‌کند با دین و ایمان سیدعباس علوی‌ها سنخیت دارد. برای نمونه به این گزارش دربارهٔ قسمتی از درآمد بهائیان توجه کنید؛ نوشته‌اند: بهائیان «با ورود غیرقانونی و قاچاق کالاهای اسرائیلی به داخل ایران سعی در کمک به اقتصاد بحران‌زادهٔ آن رژیم»^۱ نموده، در واقع درآمد خوبی که سهم مهمی از آن به بهائیت اختصاص دارد کسب می‌کنند. و امثال سیدعباس علوی‌ها را به حکم «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^۲ از بهشت مسلمانی به جهنم بهائیت می‌کشانند. که چنین افرادی بهائی هم نیستند؛ زیرا هرکجا آب و علفی باشد، همانجائی خواهند بود.

مهم‌تر اینکه تفهیم‌کنندهٔ این حقیقت است افرادی امثال علوی شاهرودی **نه مسلمان واقعی بوده‌اند، نه بهائی معتقد هستند؛** زیرا به لحاظ بالا رفتن درآمد از سه تومان به سی تومان، بهائی شده‌اند و این بدترین ننگ و خفت، و **عالی‌ترین** سند بی‌اعتباری بهائیت، و متقابلاً **بهترین** تعریف‌کنندهٔ ماهیت این حزب سیاسی است.

خوشحال و مسرورم که این ذخیرهٔ تنهائی و بی‌کسی محشرم در سالروز تولد حکیم الهی و مربی معنوی ام ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۴۳۱ به اتمام رسید.

خاک پای شیعیان
عبدالرضا بارفروش
۱۹/ خرداد / ۱۳۸۹

آغاز رساله

بیان حقایق

به قلم مرحوم عبدالحسین آیتی

رد بر بیان الزقازق

هرکس برای خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده است

کسی کتابی به من داد که پشت آن نوشته بود «بیان الحقایق» چون به منزل آوردم و با امعان [دقت] و مذاقه [باریک بینی] بررسی کرده، خواب و راحت خود را که در این کبر سن بدان احتیاج تمام دارم، صرف این بررسی بی مصرف کردم، دیدم بیان الحقایق نیست؛ بلکه «بیان الزقازق» است؛ زیرا قریب چهارصد صفحه (۳۹۰) کاغذ را ضایع و فاسد کرده‌اند. به استثنای چند سطر که آیات مبارکه قرآنی بدون تناسب و با سفسطه [قیاس باطل] و مغلطه^۱ نوشته شده، و قسمتی از کتاب را قیمت داده، بقیه کاغذها واقعاً در معرض حیف و دریغ واقع گردیده؛ زیرا تمام این چهارصد صفحه در بیان این مطلب است که سید علی محمد باب توبه نکرده و توبه‌نامه ننوشته! در حالی که این مطلب به این کوچکی و به این سادگی، چهارصد صفحه کتاب لازم نداشت. مگر بگوئیم می‌خواسته است اهل اسلام و علمای اعلام را

۱- سخنی که کسی را به اشتباه بیندازد.

به باد شتم و دشنام ببندد؛ لهذا توبه‌نامه باب را بهانه و دستاویز قرار داده، تا به این بهانه دشنامی چند به مسلمین و علمای راشدین داده باشد. و این دشنام‌ها را که خودش داده و حتی به مقام محترم انبیاء و رسل به ویژه حضرت خاتم‌المرسلین - الَّذِي كَانَتْ سَاحَتُهُ مُنْزَهَاتًا عَنْ أَمْثَالِ هَذِهِ الْخُرْعَبَلَاتِ^۱ - و صدها امثال این را، ولو به عنوان نقل قول از مشرکین و یهود و نصاری آورده باشد، باز به جهاتی از قلب آلوده مؤلف سرزده، و شگفت است که با این همه هتاک‌ها که بغض و کینه به اسلام و مسلمین و انبیاء و مرسلین از سرپای کتابش پیدا است، باز گله و شکایت از مسلمانان و علمای ایشان اظهار می‌دارد که چرا بی حرمتی به بها و اهل بهاء کرده‌اند. و فرضاً هر جا به اسم بهاء رسیده‌اند، نگفته‌اند «جَلَّ ذِكْرُهُ وَ ثَنَائُهُ»^۲ و حال آنکه می‌داند اهل اسلام این القاب را جز برای رب‌الاریاب یعنی ذات غیب و منبع لایدرک [در عقول نمی‌گنجد] در حق احدی روا ندارند. خلاصه این آقای بزرگوار! دشنام می‌دهد و می‌گوید چرا به او دشنام داده‌اید؟! مانند آن یهودی که در پس کوچه مشیت و لگد بر بچه مسلمان می‌زد و می‌گفت مسلمان چرا می‌زنی؟! «فَاعْجَبْ مِنْ هَذَا الْعُجَابِ الْمُعْجَبِ»^۳ هنگامی بر شگفتم افزود که مؤلف آن را شناختم؛ زیرا هرگز گمان نمی‌کردم که فردی به نام علوی شاهرودی با ادعای سیادت مرتکب چنین خطائی^۴ شود.

۱- شخصیتی که ساحت مقدّسش منزّه و پاک از این خزعبلات و گویش‌های بیهوده است.

۲- عظیم باد یاد او و حمد و ستایش او

۳- پس شگفت‌زده شو از این شگفتی شگفت‌انگیز

۴- [هرچند این همان شگرد ناجوانمردانه‌ای است که بهائیان فریبکار توانسته‌اند

اکنون بر سر یک کاغذپاره توبه‌نامهٔ باب که اصلش در مخزن مجلس شورای ملی میان صندوق ناسوز است و نخستین ناشر آن هم **پرفسور ادوارد براون** - مستشرق انگلیسی - مسلمان نبوده، که علوی حمله به مسلمین می‌کند که چرا آن را بروز داده‌اند. این چنین کسی گمان نمی‌رود در این موقع باریک ایران، بی‌اجازهٔ اربابان دست به قلم برده باشد. آقای سیدعباس علوی شاهرودی - **عَلَيْهِ مَا يَسْتَحِقُّهُ** - [علیه اوست آنچه را که مستحقش است] استعجاب [تعجب] می‌کند از اینکه سیدباب در صورتی که بر ادعای خود استقامت کرده و حرف خود را عوض نکرده، چگونه ممکن است توبه‌نامه بنویسد!! باید دانست که این حرف علوی هم مانند

با رواج آن عده‌ای را به عضویت بهائیت درآورند. در صورتی که واقعیت را باید از زبان بهائیان شنید که بر اساس چنین تبلیغات بی‌اساسی بهائی شده‌اند. خانم مهناز رثوفی از قول محمود نامی که به همسر فرزند مرده‌اش گفته، می‌نویسد: «... کم‌خوابی و کم‌خوراکی، دوا و درمان و هزار درد بی‌درمان را تحمل کنیم و بعد به خاطر این که اشرف خانم به کیفیت برسد و دیر بیاید سر وقت تو، بچه از بین برود؟ حالا هم که این قصر را می‌بینی. ما بدبخت بیچاره‌ها را به مهاجرت فرستاده‌اند برای تبلیغ و هر سال یکی دو تا از ما به خاطر نداری و گشنگی و مرض پیسی، کچلی، یرقان و طاعون از بین می‌رود، آن وقت اینها توی این قصرها زندگی می‌کنند و هر وقت یادشان افتاد، چند سال یک بار افتخار می‌دهند و به ما سری می‌زنند و برایمان موعظه می‌کنند و از محبت و یگانگی و گذشت و ایثار و تقوا حرف می‌زنند. خیلی مرد هستند خودشان مهاجر ده‌کوره‌ها شوند. درست است که ما آبا و اجدادی ندار بودیم، ولی مجبور نبودیم توی این ده‌کوره‌ها بیوسیم. پدرم قبلاً در زنجان زندگی می‌کرد و اگر به تشویق اینها مبلغ نمی‌شد و برای مهاجرت به روستا نمی‌رفت، ما حالا مجبور نبودیم این جا باشیم. امر بها اگر قرار است از فقیر و بیچاره‌هایی مثل ما سالی چند نفر قربانی بگیرد تا پیشرفت کند، می‌خواهیم نکند.»^۱

سایر حرف‌های او و همهٔ مبلغین است که صغری و کبرائی غلط تمهید^۱ می‌کنند و طبعاً نتیجهٔ غلط از آن می‌گیرند؛ آن وقت فریاد می‌زنند که **چرا این غلط‌های ما را صحیح نمی‌پندارید و صحت آن را گردن نمی‌گذارید؟** آخر عزیزم، مقدمهٔ شما غلط است. اگر نمی‌دانید غلط است، پس باید از دست نادانی و جهل شما فریاد کرد؛ و اگر می‌دانید و تجاهل^۲ می‌کنید، باید از مغالطهٔ شما نالید. در این صورت نمی‌دانم چه توقع بی‌جائی است که از مردم دارید که به غلط یا مغالطه‌ی شما تن بدهند. اینکه می‌گوئید باب ادعای خود را عوض نکرده، غلطی فاحش است. و او به جای یک مرتبه پنج مرتبه ادعای خود را عوض کرده؛ زیرا اصلاً سید نمی‌دانست کجای مطالب را بگیرد تا **توقعی که اجانب [روس تزار] از او کرده‌اند انجام شود.**

بیچاره سید را آلت کرده بودند برای تأسیس دین تازه‌ای، که **اولاً**، نجاست ملل در آن نباشد تا مسلمانان از آنها پرهیز نکنند و آنها که در بلاد اسلامی نشسته‌اند، پهن و گشادتر بنشینند. [یعنی مسلمانان به لحاظ شبیه بودن ادعای علی محمد باب به مبانی اعتقادی اسلام آنها را نجس ندانند که در نشستن بین خود و بایبان فاصله اندازند]

ثانیاً، وطن‌خواهی در آن نباشد تا کسی برای حفظ وطن خود نکوشد و آنها هرچه می‌خواهند بکنند.

ثالثاً، ریشه‌ی انتظار و امید که اهل اسلام به ظهور موعودی دارند، از دل‌هاشان برکنده شود و مأیوسانه رو به اجانب کنند. چنانکه **باب** از **فرط سادگی و بی‌خبری از سیاست**، در «بیان» اظهار کرده که ملت روح (مسیحیان) اول ملتی هستند که به او ایمان می‌آورند. اما همین که

خواست وارد عمل شود، سرگردان ماند که از کجا شروع کند. و همین حیرت سبب شد که برخلاف همه‌ی مظاهر حقّه الهیه [بعد از اینکه اعلام پیامبری یا امامت کردند، بر آن قول ثابت بودند. **علی محمد باب**]، او پنج مرتبه ادعای خود را عوض کرد. اول گفتگوی **رکن رابع**^۱ بوده و ترویج شیخوخیت، که بعد از **کاظم رشتی**، شیخیه^۲ نمی دانستند دست ارادت به کدام یک از تلامذه‌ی او دراز کنند؛ جمعی به حاج **محمد کریم خان کرمانی**، و جمع دیگر به **میرزا باقر جندقی**، و عده کمی هم به **علی محمد باب** گرویدند. و **رنود بیگانه** که پشت پرده به نقشه کشیدن این بازی مشغول بودند، دیدند از این راه به مقصد نمی رسند، به **علی محمد** رساندند که **رکن رابعی** را رها کند و قدم فراتر گذارد؛ **علی محمد** ساده لوح راهی بهتر از این نجست که ادعای فهم قرآن کند. لهذا ندای ذکریت بلند کرد و متمسک شد به آیه کریمه قرآن:

۱- **رکن رابع** از جمله ساخته‌های شیخ احمد احسائی است که آن را لازمه ایمانی سه رکن توحید، نبوت و امامت قرار داد. بعدها حاج محمدکریم کرمانی رئیس یکی از شعبات شیخیه آن را با «**نوکر مقرب**» که در ایام غیبت واسطه بین امام دوازدهم و شیعیان است تعریف کرد و برای این که نواب عامه دوران غیبت کبری را تحت الشعاع آن قرار دهد لقب «**ناطق واحد**» که حکم اعلامیت را در مرجعیت شیعه دارد مخصوص **رکن رابع** ساخت تا ارجعیت آن را برفقهاء مطرح کرده باشد ولی این اراجیف نتوانست کاری از پیش ببرد و لذا با شیخیه به عنوان فرقه‌ای منحرف برخورد شد.

۲- شیخیه به کسانی می گویند که از افکار و عقائد شیخ احمد احسائی مسلکی ساختند، **کاظم رشتی** که از جمله شاگردان و وابستگان به اداره جاسوسی امپراطوری عثمانی بود بعد از مرگ او با اینکه سند تکفیر استاد خود شیخ احسائی را امضاء کرد مدعی جانشینی او را کرد عجب در این است که شاگردان احسائی پذیرفتند و بیش از پیش در شکل دادن به شیخیه همت نمودند.

«فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ سپس شروع کرد به نوشتن تفسیر. چه تفسیرهای عجیبی! که در تفسیر سوره یوسف، یک کلمه راجع به یوسف سخن نرفته، حتی تأویلاتش هم مانند همه‌ی کلمات دیگرش بی‌معنی از کار درآمده. خلاصه نغمه ذکریت باب، توپ آهسته‌ای بود که صدایش در داخله هم به گوش همه کس نرسید. و باز نقشه‌کش‌های پشت پرده خشنود نشدند. به‌ویژه وقتی که دیدند برخلاف میل ایشان، در تفسیر سوره‌ی کوثر، به‌مهدویت و قائمیت امام غایب منتظر، یعنی فرزند امام حسن عسکری - علیه‌السلام - اعتراف نموده و حتی به ملاقات حضرتش ادعا کرده؛ به‌او گفتند **بد فضولی کردی**. حالا اقلابگو من باب آن امام غایب و منتظرم؛ هرکس می‌خواهد از او فیض بگیرد، به‌من رو کند و از این در وارد شود. ادعای بابت او قدری آب‌بردار شد؛ ولی باز هم نه علمای اسلام به این سخن بی‌معنی اهمیت می‌گذاشتند، نه **بیگانگانی که آن بیچاره بینوا را آلت کرده بودند**، راضی بودند. بلکه به‌همان اندازه که رؤسای اسلام مایل بودند بدون تعرض خود به‌خود این **فتنه** بخوابد، به‌همان اندازه نقشه‌کش‌های بیگانه که بعد از **جنگ صلیبی** تا آن روز ده‌ها مذهب، نظیر این مذهب ساخته بودند، میل داشتند این آتش برافروزد؛ لهذا او را واداشتند که این **باب بابت را هم ببندد و دری دیگر باز کند**. در اینجا نمی‌توان گفت که باب فراموش کرده بود که به‌قائمیت امام غایب در تفسیر کوثر اقرار کرده، و سند کتبی به‌دست داده و راهی برای **ادعای مهدویت** باز نگذاشته؛ زیرا اگر هوش و حواس باب را تا این درجه مشوب [آلوده] و مغشوش [غیرخالص] و معیوب [ناقص و نادرست] و

۱- سوره نحل: ۴۳ یعنی: «اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید.»

مخدوش [خدشه‌دار] بدانیم، ناچاریم از همین جا جنون او را که مکرر مورد نظر اولی‌الانتظار واقع شده، تصدیق کنیم.

در این صورت هرفشاری از این به بعد بر او وارد شود، ظلم محسوب خواهد شد. پس ناچار باید گفت: هوش و حواسش برجا بود، ولی از آنجا که به او وعده سلطنت داده بودند، این تناقض ادعا را بر خود گذاشت و ادعای مهدویت کرد. و براینکه دوباره مبلغینی مانند: علوی شاهرودی را به سر و صدا نیندازیم، توضیح می‌دهم که هوای سلطنت چنان کله‌باب را پوک کرده بود که حتی وزارت‌های متعدد بین اصحاب و احرف [طرف‌های] حی^۱ تقسیم کرده [بود]، هنوز در حبس چهریق بود که محمدعلی قدوس مازندرانی را **رئیس الوزراء**، و ملاحسین بشروئی باب‌الباب را **وزیر داخله**، و سیدیحیی وحید دارابی را **وزیر علوم** ساخته بود. این سه وزیرش مسلم بود و سایر وزرایش چون محل اختلاف است، ذکر نمی‌کنم. موضوع دیگر آنکه مردم گمان می‌کنند اینها فقط برای دین باب، به قلعه طبرسی جمع شدند و بنای مخالفت را با دولت گذاشتند؛ خیر، ابداً؛ بلکه روساء برای وزارت و ریاست خود، مردم ابله و ساده‌لوح را دور خود جمع کرده و به کشتن دادند. زیرا اجانب زیر سرشان را بلند کرده بودند. باری مقصود این است از آن دم که **ادعای مهدویت** باب به گوش‌ها رسید، دیگر سران دولت و ملت ناچار شدند که سد سکوت را بشکنند. خصوصاً بعد از آنکه ادعای مهدویت هم اشتهای آقای نقطه اولی [علی محمد] را فرونشانید و **ادعای نبوت** را ضمیمه امامت

۱- ۱۸ تنی از شاگردان کاظم رشتی و اصحاب عقیده‌ای شیخ احمد احسائی هستند که کمر به ترویج دعاوی با علی محمد شیرازی عهد بستند.

کرد. و شریعت عجیب و غریبی که یکی دو حکم از احکام او را محض نمونه ذکر خواهیم کرد، در کتاب آسمانی یا زیرزمینی خود - بیان - آورد. و باز هم برای دسر از این آش شله قلمکار، **ادعای ربوبیت** خود را به مسامع [به گوش] ابلهان رسانید. و یحیی صبح ازل، برادر کوچک حسینعلی بهاء، مرآت ربوبیت [آئینه جمال و جلال تربیتی خداوند] شد. و مزه این دسر، حتی در کام علوی شاهرودی شیرین آمد که بعد از یکصد و اندی سال، باب را به عنوان رب اعلی یاد کرده، و غافل شده از آیه «قَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى»^۱ [فرعون از روی غرور و تکبر] گفت منم خدای بزرگ شما؛ خداوند هم در اثر این غرور و سرکشی او را به عقاب دنیا و آخرت گرفتار کرد. «أَيُّ قَتَلْتُ كَمَثَلِ الْفِرْعَوْنَ نُقْطَةَ الْأُولَى بِمَا ضَلَّ وَ هَوَى». [کشتم مثل فرعون را به خاطر لغزشی و سرکشی که در پیدایش نخستین از آنها صادر شد]. پس دانستیم کسی که پنج مرتبه ادعای خود را عوض کرده، **توبه‌نامه** نوشتن نزد او امر مهمی نبوده، و تنها ذکر مهر و امضاء که علوی در کتابش نقل کرده، خنده‌آور است. مثل این که علی محمد باب که قطعاً روحش از بهائیان حقه‌باز منزجر است، گویا همه کتب و توقیعات و نامه‌های خود را مهر و امضاء می‌کرده، و شاید سجع مهرش هم به مناسبت آن زمان که شعر معمول بوده، بایستی چنین باشد:

شیرین به مثال نان و حلوا ذکر و باب است و رب اعلی!!

یا للعجب! که کسی کتابی در چهارصد صفحه تنظیم کند برای اینکه بگوید چون توبه‌نامه باب مهر و امضاء ندارد، - و حال آنکه دارد - پس قبول نیست. و برای این دو سه کلمه موهوم، هرچه از دوره‌ی آدم تا

خاتم از کفار و جهال ارض سرزده، از صدق و کذب و جعل و تصنع، همه را شاهد مقصود خود بداند. و خدا و رسول، بلکه همه رسل را تخطئه کند. - منتهی از قول دیگران و با سلام و صلوات - و عجب‌تر از همه این که آقای علوی، عبارت «یا بقیة الله قد فدیت لک و ما تمئیئت إلا القتل فی سبیلک»^۱ را که مؤید توبه‌نامه است، دلیل بر ضعف توبه‌نامه گرفته؛ در حالی که کلمه «بقیة الله» منحصرأً از اصطلاحات شیعه اثنی عشریه است و استعمال نشده است مگر در حق امام دوازدهم. همان امامی که باب در تفسیر خود ادعای رؤیت او را کرده و عبارت «یا بقیة الله قد فدیت لک» جز این محملی برایش نمی‌توان پیدا کرد که باب خواسته است به مسامع [گوشهای] شیعیان برساند؛ صدماتی که بر من وارد می‌شود، همه در راه محبت امام دوازدهم است. خواه این سخن را از روی عقیده گفته باشد، یا از روی تذبذب^۲ و برای فرار از قتل؛ در همه حالتی مؤید توبه‌نامه است، نه مبطل آن. زیرا کسی که به عقیده یا تذبذب گفته باشد: من در راه بقیة الله (امام دوازدهم) تحمل بلا می‌کنم، مانعی ندارد که برای آن اشتباهی که در دعوی قائمیت کرده، توبه‌نامه هم بنویسد.

حضرت مسیح می‌فرماید: «شخص عاصی که عصیانش [گناهانش] از حد گذشت، دیگر خجالت نمی‌شناسد.» به راستی این بیان لاهوتی دونه ملکوتی، درباره نویسنده کتاب «بیان حقایق»، مصداق کامل دارد؛ زیرا در بعضی از مطالب خود، چنان زمام قلم را رها کرده و

۱- ای باقیمانده خداوند تعالی! جانم فدای تو باد و آرزویم کشته شدن در راه توست.

۲- جنبیدن و تکان خوردن، در گفتار خود با دیگران دچار عدم تعادل و بی‌ثباتی شدن.

به قدری طامات [سخنان بی‌اصل] به هم بافته، و به حدی به قول خودش دروغ‌های شاخدار و بی‌منطق به قالب زده، و به قدری نسبت به علماء و فقهاء اسلام، بی‌احترامی نموده، بلکه نسبت به خدا و رسول هم هتاک‌ی کرده، حتی نصوص [مطالب صریح و آشکار] تاریخچه را منقلب کرده، که جز همان عاصی بی‌خجالت و شرم‌ناشناس، از کسی ممکن نیست چنین ترهاتی [بیهوده‌ای] صادر گردد. «فَنِعْمَ مَا قَالَ الْعَبْدُ إِقْتِدَاءً لِلْأَسْتَادِ سَعْدِي الْعَلِيَّةُ اللَّهُ بِعُلُوِّ الْمَقَامِ»^۱

مرض است جهل و شهوت، غرض است سوء خصلت

که علاج آن بود حصر، به‌دوای آدمیت

ز تو گر خطا زند سر، شوی ار به‌سر خطاگر

نبود خطای دیگر، چو خطای آدمیت

سر و دست و چشم و ابرو، خط و خال و زلف گیسو

نه به‌جاست گر گزینی، تو به‌جای آدمیت

به‌فدای آنکه پیمان، بگسست و رست از ایقان

همه را نمود از جان، به‌فدای آدمیت

اگر ای دل از اناسی، اگر آدمی‌شناسی

سر خویش برنداری، تو ز پای آدمیت

تو هنوز اسیر حلقی، که به‌حلق و جلق و دلقی

بنگر که رفته خلقی، به‌ردای آدمیت

نشد آیتی به‌دوران، به‌هوای کس غزلخوان

مگر آنکه برسرش بود، هوای آدمیت

۱- چه خوب گفت این بنده در حالیکه به‌استاد سعدی که خداوند تعالی علو درجات و مقام به‌او عطا کند، اقتدا کرده است.

از خوانندگان عظام، بلکه از مؤلف کرام هم پوزش می‌خواهم که از متن به‌هامش رفتم. و شاید هم از ذکر اشعار خویش، کمابیش رایحه خودستائی استشمام کردم، ولی اهل قلم و رقم می‌دانند که در بعض ناحق‌گوئی‌ها، زمام خامه از کف می‌رود. و از آن جمله ناحق‌گوئی‌های آقای علوی در صفحات کتاب ایشان از صفحه ۷۰ تا ۷۷ از جهاتی که طرداً للباب! [خارج از بحث] ذکر خواهد شد، تحمل‌ناپذیر است؛ زیرا که در صفحه ۷۰ چنین شکرافشانی فرموده: «قدر مسلم عندالطرفین که جای هیچگونه تردیدی نیست، این است که طلعت اعلی، حضرت باب مدعی مقام قائمیت...» این اول دروغ، چه این مطلب قدر مسلم عندالطرفین نیست. حتی قدر مسلم عند شخص‌الباب نبوده؛ به‌همان دلیل که گفتم پنج مرتبه، ولی هفت مرتبه ادعای خود را عوض کرده.

اول رکن رابع بود. [اولین ادعائی که کرد و بعد مدعی باییت حضرت امام قائم - ارواحنا فدا - شد].

دوم ذکر و نزد عموم به‌سید ذکر معروف شد.

سوم در تفسیر کوثر ادعای رؤیت امام دوازدهم حجت‌بن‌الحسن [روحی و ارواحنا فدا] نمود. و برای اینکه کسی این سخن را تعبیر نکند، در مواقع کثیره چون بخواید حدیثی از امام حسن عسکری [علیه‌السلام] نقل کند، می‌گوید: «عَنْ أَبِي الْحُجَّةِ يَا قَالَ ابِوَالْحُجَّةِ» یعنی این حدیث را پدر حجت زمان حضرت عسکری - علیه‌السلام - فرموده. و از این بالاتر آنکه ابواب اربعه، یعنی نواب چهارگانه که حسین‌بن‌روح است تا محمدبن عثمان، همه را صادق‌القول شمرده؛ حتی منکر ایشان را کافر خوانده. در حالتی که شیعه، همان شیعه که علوی در کتاب خود همه را به‌ویژه علماء و فقهاء ایشان را به‌باد ناسزا بسته، هرگز این شیعه منکر نواب اربعه را کافر نشمرده‌اند و معقول هم

نیست که کسی آنها را ولو - مَعَاذَ اللَّهِ - کاذب باشند، کافر بدانند. این هم دلیل دیگر است بر بی‌سوادی و یاوه‌گوئی طلعت اعلیٰ، عندالعلوی و امثاله. خلاصه پس از بابیت،

ادعای چهارم باب، ادعای مهدویت بود و

پنجم مشارعت (نبوت)

ششم ربوبیت

هفتم الوهیت.

پس کسی که ادعاهای ناروای هفت‌گانه را واحداً بعد واحد، اظهار یا اخفا داشته، یعنی گاهی به‌طور خفا و استتار سخنی گفته، و گاهی اظهار کرده، ولی از ترس مردم باز آن را مخفی داشته، چندان که سید هندی دو ماه در شیراز معطل شده تا خود، علی‌محمد را ببیند و از دهان خودش ادعای او را بشنود و بالاخره بعد از دو ماه و هزار دردسر توانسته، سید محمد خالوی [دائی] باب را ببیند. (پدر حاجی میرزا محمدتقی وکیل الدوله که این لقب وکیل دولت روسیه هم داستان دیگری است از فریب خوردن باب و فامیلش از روس تزار) بالاخره آخر شب، خال [دائی] نامبرده سید هندی را از راه نقب به‌خانه می‌برد و در آنجا مختصر ملاقاتی حاصل می‌شود. و با این همه اختفا، آخر هم دعوی قائمیت خود را آشکار نمی‌کند؛ فقط خود را واسطه فیض بین مردم و مهدی موعود [روحی له‌الفداء] می‌شمارد. چنین کسی را نمی‌دانم سید عباس [علوی شاهرودی] بی‌اطلاع یا متجاهل^۱، به‌چه جرأت می‌گوید: «جای هیچ‌گونه تردید نیست که طلعت اعلیٰ آشکارا مدعی مقام قائمیت شده؟!» گزافهٔ دوم که عمداً یا سهواً از قلم آقای

۱- کسی که خود را به‌نادانی می‌زند.

تازه از شاهرود گریخته صادر شده، این است که می‌گوید: «و دلیل حقیقت خود را به نزول آیات فطری آسمان و عَجَزَ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ^۱ در مقابل آن آیات اعلان و مقرر فرمود». **ای گوش عالم!** بشنو بیچاره‌ای که حسین خان آجودان‌باشی حاکم فارس به تهدید او را در مسجد وکیل برفراز منبر نشانید تا باطن امر هرچه هست اظهار کند، و او به بانک بلند لعن کرد هر کس را که ادعای بالاصالت او دارد، یعنی بگوید من مستقلاً پیغمبر یا امام یا ادعای وحی دارم، و حتی **عبدالبهاء** در مقاله سیاح تصریح می‌کند که او ادعای وحی فرشته نداشته، حالا این کاسه گرمتر از آتش، بی‌خجالت در کتابش می‌نویسد: دلیل بر حقیقت خود را نزول آیات فطری آسمانی و عَجَزَ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ در مقابل آن آیات اعلان و مقرر فرموده!!

راستی تعجب است! عیناً سخن علوی، به سخن آن کس می‌نماید که گفت: دختر امام رفت بر سر منار و شغال او را درید! مردم متحیر ماندند که این مرد که ی‌مجنون مآب چه می‌گوید، تا آنکه عاقلی رسید و گفت: دختر نبود پسر بود، دختر امام نبود و پسر پیغمبر بود، سر منار نرفت و ته چاه رفت، به اختیار نرفت بلکه به اجبار او را به چاه افکندند، درنده‌ی او شغال نبود و گرگ بود. عاقبت معلوم شد گرگ هم او را ندرید و این نسبتی دروغ بود! آخر آقای علوی، فکر کن **مگر مردم مغز خر خورده‌اند**، مگر دیوانه شده‌اند، کلماتی که اینک نمونه‌اش را می‌آوریم و جزء خزعبلات [سخنان بیهوده و خنده‌آور] است، آنها را آیات آسمانی بدانند و نزد آن سر تسلیم فرود آورند. **اگر عده قلیلی بی‌دین و بی‌وطن به دستور بیگانگان**، دنبال این حرف‌ها را گرفتند،

۱- ناتوان است کسی که بر زمین است از آوردن آن

شخص عاقل نباید به صورت باورکردگان درآید. شما به هر منظوری در این بساط وارد شده‌ای، نباید این طور خودت را جدی بگیری. ما هم چندی در این بساط بودیم و خود شما می‌دانید که مقام ما خیلی عالی‌تر از مقام شما بود؛ و اگر انکار کنی، اولین نامه‌ات را که هنگام ورود به تهران به آستان مقدس ما نوشتی، ارائه می‌دهیم. اما هرگز اینطور مطلب را جدی نگرفتیم؛ بلکه حتی یک دقیقه بر صراط بهائیت نتوانستیم مستقیم شویم؛^۱ زیرا وقتی رئیس متزلزل باشد و نداند چه مقامی را بر خود برگزیند، افراد اعم از فریب‌خوردگان مساعد، یا جویندگان مساعد و مجاهد، چگونه می‌توانند خود را پابند بساط کنند؟ مگر برای نشاط و انبساط.

«إِذَا كَانَ رَبُّ الْبَيْتِ بِالذِّفِّ مُوَلِّعاً - فَشَيْمَةٌ أَهْلِ الْبَيْتِ كُلُّهُمْ الرَّقِصَ صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بِنَا قَالَ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲»

اِپروردگار عالم به واسطهٔ دف زدن شیفته و علاقمند می‌گردد. همهٔ خلق و خو و اخلاقِ اهل بیت رقص و نشاط بود، خداوند بزرگ درست فرمودند در قرآن کریم: آیا کسی که به‌رو در افتاده حرکت می‌کند به هدایت نزدیکتر است یا آنکه ایستاده در راه راست قدم

۱- این همان واقعیتی است که دربارهٔ مرحوم آیتی پنهان مانده، تردیدی نیست او به تمام معنا بهائیت را نپذیرفته بود، بلکه از اول جهت مطالعه این مسلک وارد جرگه بهائیان شد ولی بهائیان مثل همیشه شایع کردند آیتی بهائی شده او را وادار کردند بپذیرد بهائی شده است.
۲- سوره ملک: ۲۲

برمی‌دارد؟^۱

رهنما چون حائر گمراه شد لاجرم بر رهروان گمراه شد
 ای نجسته ره، منه سنک‌نشان ورنه ریزی پیروان را خونشان
 خون این بیچارگان را در مسیر بی سبب جانا تو برگردن مگیر

آری، خونریزی‌هایی که در همان صفحه نوشته‌اید واقع شده، همه نتیجه این حرف‌های لاطائل [بیهوده] بود که مریدان ابله، کلمات بی‌معنی، و حدود بی‌فلسفه باب را که در کتاب «بیان» است - و نمونه آن را ارائه خواهیم داد - می‌خواستند به دستور دشمنان قرآن، در برابر کلام‌الله مجید قرار دهند؛ لهذا شد آنچه نبایست شده باشد. و مسئولیت آن تا به محشری که عقیده ندارید، به گردن شماست. (یعنی به گردن باب و بهاء و پیروان ایشان است.) پوشیده نماند که مهمترین فصول این کتاب «الْثَّارُ عَلَى كَاتِبِهِ سَخِطَ الْجَبَّارُ»^۲ شماره بیستم است. اگرچه جز عدد ۲۰ وصفی و ذکری ضمیمه آن نیست که بگوئیم فصل یا باب یا ماده یا موضوع یا بند چندم، لهذا باید بگوئیم مطالبی که در صفحه ۷۱ زیر نمره ۲۰ شروع کرده و در صفحه ۷۴ به پایان برده، مهم‌ترین مطالب اوست که به گمان خود، کمان کشیده و به یک تیر دو سه نشان زده، ولی به شرحی که در شرف ذکر است، تمام تیرهایش به خطا رفته و یکی هم به نشان نخورده و به هدف اصالت نکرده.

صد انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر راست گوئی یک انداز و راست

۱- سوره ملک: آیه ۲۲

۲- آتش برکاتب این کتاب که مورد غضب خداوند جبّار قرار گرفت؛ باد.

آری در این صفحات، آقای سیدعباس «الَّذِي يُوَاطِي إِسْمُهُ
الْوَسْوَاسُ»^۱ و سواس را به حد اعلی رسانده، گاهی بر علماء و فقهاء
تاخته، گاهی در موارد حدیث و آیه، قافیه را باخته، و بالاخره هرچه
پرداخته، دلیل‌های پوست پیازی است. فَنِعْمَ مَا قَالَ:^۲

فقیهی طریق جدل ساخته لم^۳ و لا^۴ مسلم درانداخته^۵

کهن جامه اندر صف آخرین به غرش درآمد چو شیر عرین^۶

که برهان قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به حجت قوی

سخن تو به تو گفتنت ای فصل^۷ بود در مثل پرده‌های بصل^۸

اکنون برویم سر هدف‌هایی که علوی در این صفحات در نظر
گرفته، **هدف اول** بر علماء اعتراض کرده که باب چون مرتد فطری بوده
است و توبه‌اش نبایست مقبول شود، چرا بعد از توبه او را کشته‌اند؟
این حاصل و مفهوم اعتراض علوی است؛ لهذا جواباً عرض می‌کنم:
چون رد و قبول توبه مرتد فطری مسئله خلافی است، علماء بر آن
شدند که توبه او را قبول کرده، رهایش کنند؛ ولی باب بعد از توبه،
تذبذبی^۹ که عادت او بود آغاز کرد، همین که این حالت از او مشاهده

۱- کسی که شهرت به وسواس دارد ۲- چه خوب است آنچه را گفت.

۳- یعنی برای چه ۴- نه

۵- با طرف مقابل به سؤال‌هایی مثل برای چه و باطل است و رد ادعا جدل کرده.

۶- شیر بیشه

۷- فصل نام یک مرد تاریخی عرب است.

۸- پیاز خوردنی و غیرخوردنی

۹- جنبیدن و تکان خوردن و در گفتار خود با دیگران دچار عدم تعادل و

شد، توبه‌اش مشکوک افتاد. بعضی گفتند کسی که دیروز توبه‌نامه نوشته و امروز نزد فلان و فلان گاهی در خلوت و دمی در جلوت، ادعای نبوت کرده، دیوانه است یا مذبذب؛ پس باید معلوم کرد کدام است، لهذا طبیعی حاذق را به زندان فرستادند تا معلوم کند که آیا بیماری جنون دارد یا نه؛ طبیب او را معاینه کرد و جنونی تشخیص نداد، آنگاه دم از موافقت زد؛ باب شاد شد که یکی بر مریدانش افزود و ادعای خود را اظهار کرد. این بود که چون این کیفیت به سمع علماء رسید، نه از راه مرتد بودنش، بلکه از راه ادعای نبوتش، فتوی دادند که باید کشته شود. و خوشبختانه این معنی را علوی کم‌رو^۱ اعتراف کرده، و حتی در صفحات اخیر به صورت اعتراض بر علماء حدیث شریف نبوی (ص) را خودش یادآور شده که فرموده‌اند: «أَلَا وَ مَنْ ادَّعَى نُبُوَّةَ بَعْدِي فَأَقْتُلُوهُ»^۲ بر طبق این حدیث و نصوص کثیره‌ی قرآنی، بعد از آنکه

← بی‌ثباتی شدن

۱- در واقع تفهیم کرده پُررو

۲- یعنی: آگاه باشید، هوشیار باشید! کسی که بعد از من ادعای نبوت و پیامبری کرد او را به قتل برسانید و هلاکش کنید.

این روایت نبوی به صورت‌های مختلف شرف صدور یافته «من ادعی النبوه يجب قتله»^۱ و «من ادعی النبوه وجب قتله و دمه مباح»^۲ و «من ادعی النبوه بعد محمد وجب قتله»^۳ و «من ادعی النبوه وجب قتله»^۴ و «من ادعی النبوه وجب قتله من دون حاجة الى الاذن من الحاكم الشرعی»^۵ و «و من شتم رسول الله صلی الله علیه و آله او ادعی النبوه فدمه مباح لكل من سمعوه عنه و وجب علیه قتله الا ان يخاف على نفسه»^۶ و «و من ادعی النبوه وجب قتله»^۷.

(۱) تحریر الوسیله، ج ۲، ص ۴۷۷، امام خمینی متوفی ۱۴۰۹ هـ. ق +

تذبذبش برجنونش چربید، شراب نبوتش هم ترشید. و این سرکه بود که در مزاج ضعیف فساد کرد و ایشان را به عالم دیگر کشید. پس آقای علوی، مردانه بیا اقرار کن که این تیرت به خطا رفته و به هدف نرسیده.

← منهاج المؤمنین، سید شهاب الدین مرعشی نجفی (متوفی ۱۴۱۱ هـ.ق) ج ۲، ص ۲۷۵

(۲) مهذب الاحکام، ج ۲۸، ص ۳۳ آیه الله العظمی سید عبدالاعلی سبزواری، متوفی ۱۴۱۴ هـ.ق

(۳) تفسیر کاشف، ج ۶، ص ۲۲۵

(۴) شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۴، ص ۱۵۴ (علامه حلی) متوفی ۶۷۶ هـ.ق

(۵) الفقه علی المذاهب الاربعه و مذهب اهل البيت (ع)، ج ۵، ص ۳۵۱ مؤلفین: عبدالرحمن جزیری - سید محمد غروی - یاسر مازح + اسس الحدود و التعزیرات، ص ۲۶۱، جواد بن علی تبریزی + الحدود، ص ۴۱۲، محمد موحدی فاضل لنکرانی

(۶) الفقه المأثور، ص ۵۰۸، علی مشکینی

(۷) الجامع للشرایع، ص ۵۷۰ (یحیی بن سعید حلی متوفی ۶۹۰ هـ.ق) + تحریر

الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه، ج ۲، ص ۲۳۶ (علامه حسن بن یوسف بن مطهر اسدی) متوفی ۷۲۶ هـ.ق + مسالک الافهام الی تنقیح شرایع الاسلام، ج

۱۴، ص ۴۵۳ + شهید ثانی زین الدین بن علی بن احمد عاملی، متوفی ۹۶۶ هـ.ق

+ مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، ج ۲۳، ص ۴۰۱ مجلسی دوم (ملا

محمد باقر بن موسی محمد تقی) متوفی ۱۱۱۰ هـ.ق + ملاذالاخیار فی فهم

تهذیب الاخبار، ج ۱۶، ص ۲۸۱ مجلسی دوم ایضاً به شرح قبل + جواهر الکلام

فی شرح شرائع الاسلام، ج ۴۱، ص ۴۴۰ محمد حسن بن باقر نجفی

صاحب الجواهر، متوفی ۱۲۶۶ هـ. + تکمله المنهاج، آیه الله العظمی

سید ابوالقاسم خوئی: ۴۳ + الدر المنضود فی احکام الحدود، سید محمد رضا

گلپایگانی: ۲۷۱/۲

آمدیم بر سر **هدف دوم** علوی، این است که در صفحه ۷۳ می‌نویسد «و از قضایای عجیبه این زمان، آنکه همین علمای اسلام که هزار و سیصد سال به نص آیه شریفه می‌گفتند توبه مرتد فطری قابل قبول نیست، تازه حکم جدیدی را از نزد خود اختراع نموده، و برخلاف نص قرآن و اجماع و اخبار، توبه مرتد فطری را قبول می‌نمایند. چنانکه در همین تهران و برخی ولایات دیگر چند نفری را می‌شناسیم که دیروز به واسطه بهائیت، علمای اعلام آنها را مرتد فطری و کافر مطلق تشخیص داده، خون و مال آنها را حلال دانسته و آنها را از خانه و زندگی آواره و در به در نموده، توبه‌شان را به موجب قانون اسلام غیرمقبول شمرده، بعد از مدتی همان اشخاص بهائی، یعنی همان مرتدین فطری که توبه‌شان غیرقابل قبول بود، همین که تغییر نموده، با روی باز آنها را استقبال نموده و توبه‌شان را قبول کرده، در نهایت احترام آنها را در صدر جلال نشانیدند. تا کور شود هرآنکه نتواند دید. اگرچه این اعتراضاتی است که سیدعباس یا سیدعباسی^۱ بر علماء اعلام وارد کرده، و جواب به عهده‌ی خودشان است، ولی از آنجا که ما می‌دانیم مشاغل ایشان مانع، و مقامات ایشان اجل است از

۱- ساداتی که شجره طیبه آنان به یکی از ائمه طاهرین - علیهم‌السلام - می‌رسد سادات هاشمی هستند. ساداتی که از اولاد عباس بن عبدالمطلب هستند و خلفای عباسی از آن تبار بوده‌اند آنان را «عباسی» در مقابل «هاشمی» گفته‌اند. البته اطلاق عنوان «عباسی» بدترین نوع برخورد توهین‌آمیز با شخصی است که عنوان سیادت دارد.

اینکه به هر صدا و ندا توجه کنند و یاوه‌گوئی هرژاژخای^۱ [یاوه‌سرای] مهمل‌گو [پیچیده‌گو] را جواب دهند، و از طرفی هم بیم آن داریم که این ترهات به دست غیرخبره و عوام مطلق یا مردم کم‌سواد بیفتد، و گمان کنند این لاف و گزاف‌ها پایه و مایه‌ای دارد، لهذا ما وظیفه خود را انجام داده، به جواب مبادرت می‌کنیم؛ وگرنه حق این بود که ما هم پیروی از شعر و شاعر عرب کنیم که می‌گوید:

وَلَوْ عَوَى كُلُّ كَلْبٍ الْقِمَّةَ حِجْرًا فَضَارَ صَخْرًا بِمِقْدَارِ أَلْفِ دِينَارٍ^۲

آمدیم بر سر مطلب، اولاً معلوم است که آقای سیدعباسی، معنی و موضوع مرتد فطری را نشناخته، زیرا مرتد فطری آن است که کسی از دین اسلام خارج شود. یعنی رسالت حضرت رسول (ص) و آسمانی بودن قرآن و ضروریات دین اسلام را انکار کند. غیر از این، هیچ امری ارتداد فطری نیست؛ حتی انکار امامت ائمه اسلام. و از این جهت است که اهل سنت و جماعت را کسی مرتد نمی‌داند. بلکه رَغْمًا لِأَنْفِ برای سیدعباسی که در بسیاری از موارد القائنات ناروا کرده که بین شیعه و سنی ایجاد نفاق کند، امروز شیعه و سنی دو برادر مهربانی

۱- ژاژ گیاهی است خاردار و بی‌مزه شبیه درمنه که هرچه شتر آن را بخاید نرم نمی‌شود و به سبب بی‌مزگی فرو برد. به اعتبار همین خصوصیت «ژاژ» به معنی سخن بیهوده و یاوه نیز می‌گویند.

۲- اگر هر سگی در بالای بلندی سنگی پارس کند و بانگ برآورد آن سنگ تبدیل به صخره بزرگ، به اندازه هزار دینار ارزش پیدا می‌کند. (کنایه از اینکه عوام ظاهرین یک چیز بی‌ارزش و بی‌اعتبار را بزرگ جلوه می‌دهند و مهم می‌شمارند).

هستند که جز در بعض جزئیات فروعیه اختلافی ندارند. و در واقع دوئیت شیعه و سنی، مانند دو برادر است که از یک صلب و دو رحم به وجود آمده‌اند؛ پدر هر دو اسلام است و ضروریات آن و نفس نفیس پیغمبر و قرآن مجید، و ما در همه فروعیات اسلامیة است که حکم دو زن دارد در حبالهٔ یک مرد. و خلاصه اینکه روی هر دو به پدر اسلام است و برادری ایشان ثابت:

«تا کور شود هر آنکه نتواند دید»

روحش شاد مرحوم سیدمسلم عرب! در همین تهران برای من حکایت کرد که در کشتی راه اسلامبول، رفیق دکتری داشتم ترکی زبان، یک روز نزد من آمده، گفت: یک مرد عجمی، دری در صحبت باز و مباحثی دینی آغاز کرده که نمی‌فهمم مقصودش چیست، همین قدر لابه‌لای صحبت‌هایش، تحریکاتی است علیه شیعه؛ برای اینکه مرا سنی تشخیص داده. با هم رفتیم در منزل او، و چون رفیقم فارسی نمی‌دانست، آن مرد هم ترکی نمی‌دانست، همین که مرا دید فارسی می‌دانم، خوشش نشد و جز صحبت عادی حرفی نزد؛ بالاخره اسم و رسمش را که پرسیدم، معلوم شد ابوالفضل گلپایگانی است. برخاستم و بلند بلند به رفیقم گفتم: این مرد که، مبلغ بهائی است. همین معرفی سبب شد که دست از جان دکتر کشید. و گفتم **این منافقین رسمشان القاء نفاق است.** حتی اوصاف انبیاء را به نفاق ذکر می‌کنند. مثلاً در کتاب، اسم پیغمبر(ص) را با تجلیل ذکر می‌کنند، اما در محافل خودشان چنانکه مکرر در بغداد دیده‌ام، توهین می‌کنند و نسبت‌های ناروا

به حضرت می‌دهند. و اگر مبتدی در مجلسشان باشد، آن نسبت‌های ناروا را از قول کشیشان مسیحی می‌گویند و با غمز و لمز تصدیق می‌کنند. باری برگردیم به شکرفشانی‌های سیدعباسی،^۱ گفتیم **اولاً** موضوع مرتد فطری را نمی‌داند، **ثانیاً** چند نفری را که می‌گوید در تهران و ولایات می‌شناسیم که علماء توبه‌شان را قبول کرده‌اند، مطلقاً دروغ است. نه سید علوی یا عباسی آنها را می‌شناسد، و نه آنها را ملاقات کرده و از کیفیت بهائی بودن یا نبودشان خبر دارد. نه از توبه و غیر توبه‌شان اطلاعی دارد. و نه می‌تواند بگوید در محضر کدام عالمی حاضر شده‌اند یا نشده‌اند. نه شماره آن اشخاص را می‌داند و نه از تشکیلات آنها اطلاعی دارد. به صرف اینکه شنیده است **چند نفر از آشنایان بهائی، کتاب‌هایی در رسوائی بهائیت نوشته‌اند و** افتضاحات مکنونه در این بساط را که در مدّت یک قرن از مردم مستور می‌داشتند آفتابی کرده‌اند، در این موقع که اجانب بر سر نفت و شیلات با ملت ایران دست به گریبانند، یا این سید مأمور شده که باز سنگی به میان معرکه افکند، یا خود به خود خوش‌رقصیش گرفته و **توبه‌نامه باب** را دستاویز، و شروع به کار کرده. و گرنه انکار خط باب، این همه قاب و نیم‌قاب لازم نداشت که گاهی خدا و انبیا را گناهکار و نایب قلم دهد؛ و گاهی بر علماء با نهایت بی‌حیائی حمله کند. گاهی هم ذکر مبهم از چند نفر به میان آورد که به عقیده او از بهائیت برگشته‌اند و به عقیده خودشان مجاهد چیزفهمی هستند. که پس از فهم تمام مطالب، چون

۱- منظور اولاد عباس بن عبدالمطلب هستند.

مانند علوی یا عباسی، دل به شوقی [افندی نوۀ عبدالبها] نداده و قلبه نگرفته بودند، پا از این بساط کشیدند و تا ابد داغ بردل بهائیان گذاشتند. و مفاد این آیه کریمه شدند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^۱ [کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند به راه‌های خویش راهنمایی خواهیم کرد، و خداوند با نیکوکاران است].

اکنون از حاشیه به متن بازگشته، گوئیم چند نفری که داغ بردل سید عباس و سران بهائی به ویژه لجن محفل یا محفل لجن گذاشته‌اند، سید گمان کرده است آن چند نفر منحصرأ همان آقایانی هستند که کتاب نوشته‌اند. هر چند اطلاعش در این باب هم ناقص است و شاید بیش از دو سه کتاب نتواند اسم برد، ولی در هر حال باید گفت این منکر **توبه‌نامه باب**، اطلاعش در هر باب ناقص است. و بهتر می‌دانیم اقلأ اطلاعاتش را تکمیل کنیم تا اگر بار دیگر خواست کتاب بنویسد، با اطلاع کامل‌تری بنویسد. مثلاً اگر شنید یا در کتابی دید که تنها سید باب **توبه‌نامه** نوشته، بلکه بهاء و عبدالبهاء هم **توبه‌نامه**، سهل است التزام به درباریان سلطان عبدالعزیز عثمانی سپردند که هیچگونه ادعائی نداشته باشند، و حتی همان مرشدی و درویشی را در خاک عثمانی ترویج نکرده، و روزه رمضان و نماز جمعه را ترک نکنند، چون اینگونه التزام سپردن و مفاد آن را در مدّت پنج سال تا موقع مشروطیت عثمانی مجری داشتن، به مراتب مهمتر از یک توبه‌نامه ساده باب است و

خیلی آب بردار است که آن خدای کذائی که می‌گوید: «كُلُّ الْأَلْوَةِ مِنْ رَشْحِ أَمْرِي تَأَلَّهَتْ وَكُلُّ الرُّبُوبِ مِنْ طَفْحِ حُكْمِي تَرَبَّتْ»^۱ یک دفعه [حسینعلی نوری] همچو خدائی نزدیک بنده زرق و برق‌دار خود بگریزد: من شکر بخورم اگر در بلاد شما فضولی بکنم، و پسرش [عبدالبهاء] هم دایم به اطرافیان خود نصیحت کند که روزه ماه رمضان را افطار نکنید و به احدی نگوئید که شیخ کبیر [بهاء] ادعائی داشتند، در این صورت یقین است که چنان براین دایه مهربان‌تر از مادر، گران آید که باید خر آورد «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»^۲ اسم خر بردم و بی حرمتی کردم، باید شتر آورد و معرکه بار کرد. زیرا در آنجا دیگر یک بیان حقائق هم کافی نیست، و اقلأ باید نه جلد کتاب به عدد اسم بز و بهاء^۳، بلکه نوزده کتاب به عدد اسم یابو و بهائی^۴ تألیف شود. پس برای مزید اطلاع شما، حضرت علامه الزمان [!!!]، آقای آقاسیدعباس علوی - علیک بهاءالله الابهی - می‌گوئیم اولاً بدانید برگشتگان از امر بهائی، منحصر

۱- این عبارت یکی از قصائد حسینعلی بهاء می‌باشد: هرآله‌ای و تربیت کننده‌ای تحت تراوش و تربیت امر من است که خدایی می‌کند و هرارسابی از ظرف پُر و لبریز حکم من به تربیت می‌پردازد.

۲- از خداوند متعال طلب آمرزش و غفران الهی می‌طلبیم.

۳- عدد حروف «بز» و «بهاء» را مطابق کنید یکی است:

$$\text{بز: } ۲ + ۷ = ۹$$

$$\text{بهاء: } ۲ + ۵ + ۲ = ۹$$

۴- عدد «یابو» و «بهائی» تعریف کننده یکدیگرند:

$$\text{یابو: } ۱۰ + ۱ + ۲ + ۶ = ۱۹$$

$$\text{بهائی: } ۲ + ۵ + ۱ + ۱ + ۱۱ = ۱۹$$

به نویسندگان کتاب، و کتاب‌ها هم منحصر به آن چند جلد کتاب نیست که شما شنیده‌اید؛ برگشتگان، عده‌شان تا امروز که ۳۱/۶/۳ خورشیدی است، به سیصد و هشتاد و چهار نفر بالغ شده، که از آن جمله سی و پنج نفرشان در تهرانند و بقیه در یزد و کاشان و کرمان و اصفهان و شیراز و خوزستان و معدودی در حدود سمنان و مازندران و کرمانشاه و تشکیلات ایشان به نام آنتی بهاء شناخته می‌شود. و نویسندگان ایشان، مطابق عدد هوا^۱، یازده نفرند. و به شما مژده می‌دهیم که موافق میل شما عن‌قریب نمایندگان ایشان مجمعی تشکیل داده، ناطقین بهائی که انشاءالله شما هم داوطلب خواهید شد، دعوت می‌شوند در آن مجمع نمایندگان اسلامی و شهود بی‌غرض از تمام ملل از جمله مسیحیان و مذاهب اهل کتاب تعیین شده - انشاءالله - همه در یک بساط جمع می‌شویم و حرف‌ها را از پشت پرده و متون کتب بیرون می‌آوریم «تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد».

آنچه ذکرش باقی مانده، این است که باید به مؤلف کتاب بیان حقائق بگوئیم که بی‌جهت در آرزوی حکم ارتداد^۲ فطری در حق برگشتگان از بهائیت نباشید؛ که این ۳۸۴ نفر که ارکان آنتی بهاء شناخته می‌شوند، از دو قسم بیرون نیستند: اولی، بهائی‌زادگان که اسلامیت ایشان با اسلامیت زردشتی و ارمنی^۳ هیچ فرقی ندارد. یعنی همانطور

۱- هو: ۵ + ۶ = ۱۱

۲- از دین برگشتن و کافر شدن

۳- منظور اسلامی است که مبانی آن توسط اتباع زردشتی و ارمنی دستکاری

که هرکس در هردینی باشد، وقتی که خواست به میل خود و طیب^۱ خاطر مسلمان شود، باید فوری بغل باز کرد و با محبت او را به محیط اسلام وارد کرد، بهائی‌زاده هم همین حال را دارد. و این بزرگترین غیظ و غضب اهل بهاست که همه روزه یکی دو سه تن از بهائی‌زادگان، بطلان مذهب پدران خود را دریافته، به کمال میل و رغبت به دین مقدس اسلام وارد می‌شوند.

قسمت دوم، کسانی هستند که در محیط اسلام ندائی به گوششان خورده، برای مجاهدت و تحقیق از جای خود حرکت کرده و به بهائیان نزدیک شده‌اند تا صدق را از کذب، و حق را از باطل تشخیص دهند. و بعد از آنکه مدتی آمیزش کردند و محرم اسرار شدند، هرروز بردروغی آگاه شده، و هر دم جعل و تصنعی [ساختگی] دیدند، و بالاخره بر بطلان آن متیقن گشتند، و به‌خانه خود که اسلام است برگشته، دیگران را هم آگاه کردند. درباره اینها هم به هیچ وجه ارتداد صدق نمی‌کند. بلکه اینها خدمتگزاران اسلامند تا به حدی که دیگران بر خدمات ایشان غبطه می‌برند. چنانکه مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری^۲ - اعلی الله مقامه - در قم به خود من فرمودند:

← شده، مانند اسلام اموی و عباسی که هیچ شباهتی به اسلام ناب محمدی ندارد.

۱- میل، ولی چون میل را قبل از «طیب» آورده است. اینجا معنای خوشی طبع می‌دهد.

۲- عبدالکریم بن محمد جعفر مهرجردی یزدی (۱۲۷۲/۱۲۷۶-۱۳۵۵) از فقهاء

«من بر خدمات شما در راه اسلام غبطه می‌برم».

در این نکته مجبورم بهائیان را آگاه کنم که سیدعباس، هم بر ضرر شما کتاب نوشته، هم بر ضرر اسلام؛ زیرا آن حقه‌یازی که حاجی ابوالحسن امین پیشه کرده بود، با آنکه می‌گفت هر کس از بهائیت برگشت، دیگر به هیچ دینی پابند نمی‌شود، برای شما و تقلباتی که عادت شماست مفیدتر بود؛ اما سیدعباس قافیه را باخته که در کتابش نوشته این چند نفر همین که به دیانت اسلام برگشتند... الخ. این اذعان او برخلاف مسلک اهل بهاست. و بهتر بود همان نغمهٔ امین را ساز می‌کرد؛ زیرا برای مجاهدین نامبرده که فرق نمی‌کند سخن سیدعباس هر چه باشد **سندی نداشت** و مانند باد هواست. **یاوهای بیش نیست**. ولو به هر عنوان باشد. اما اگر اقرار به اسلامیت این اشخاص نمی‌کرد، برای شما بهتر بود. افسوس که بعد از ابوالفضل [گلپایگانی] و امثال او، گوینده و نویسندهٔ سفسطه^۱ و مغلطه^۲ هم نایاب شده! کاش می‌فهمیدید که حالا دیگر هر چه بکشید **دین مصنوعی شما رونق نمی‌گیرد!** و ای کاش دست برمی‌داشتید و هم‌رنگ ملت می‌شدید و

۱- صاحب نام امامیه که در روستای مِهْرَجِرْد (مِهْرَجِرْد) یزد متولد شد شاگرد دو میرزای صاحب شهرت میرزا حسن شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی و آخوند خراسانی از مراجع و فقهاء بزرگ امامیه در سال ۱۳۴۰ به قم هجرت کرد و حوزه علمی قم را از نو بنیاد نهاد و در آن شهر به احداث بیمارستان، قبرستان و تعمیر و تکمیل مدارس موجود دینی و تنظیم دروس حوزه همت گماشت. شمار طلاب و محصلان علوم دینی در قم را به پانصد تن رسانید.

۱- استدلال و قیاس باطل
۲- سخنی که کسی را به اشتباه اندازد.

فریب اجانب نمی‌خوردید!

باری بگذاریم و بگذریم. نظر به اینکه سایر مطالب بیان حقائق، قابل جواب نیست و جز فضیلت‌فروشی چیزی نیست که آن هم فضیلت‌فروشی بی‌فصلان به... خریدار ندارد، لهذا از آن چشم می‌پوشیم و به اختتام سخن می‌کوشیم.

اینک یک باب از کتاب بیان تألیف باب: «الْبَابُ الْخَامِسُ وَ الْعَشْرَ مِنَ الْوَاحِدِ الثَّامِنِ: فِي أَنْ فَرَضَ لِكُلِّ أَحَدٍ أَنْ يَتَأَهَّلَ لِيَبْقَى عَنْهَا مِنْ نَفْسٍ بِوَاحِدِ اللَّهِ رَبُّهَا وَ لَا بُدَّ أَنْ يَجْتَهِدَ فِي ذَلِكَ وَ أَنْ يَظْهَرَ مِنْ أَحَدِهِمَا. مَا يَمْنَعُهَا عَنْ ذَلِكَ حَلٌّ عَلَى وَاحِدٍ بِأَذْنِ دُونِهِ لِأَنَّ يَظْهَرَ عَنْهُ الثَّمَرَةُ وَ لَا يَخُودُ الْأَقْرَانِ إِذَا شَاهَدَ عَنْهُ دُونَ الْإِيمَانِ بِالْبَيَانِ وَ لَمْ يَحَلَّ عَلَيْهِ أَوْ عَلَيْهَا إِلَّا إِذَا يَرْجَعُ فِي الْبَيَانِ وَ قَبْلَ أَنْ يَرْفَعَ أَمْرُ اللَّهِ فِي يَوْمٍ. مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذْنٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» این کلمات هفتاد و اند کلمه است و قدر مسلم در عربیت آن چهل غلط موجود است. اما بنده نظرم به اغلاط لفظی آن نیست. و لازم می‌دانم در معنویت آن نظر کنم و توضیح دهم که حکم عجیبی است که گوش انسان ناموس پرست، طاقت شنیدن آن را ندارد. خصوصاً در دنیای پرجمعیت امروز که هیچ محظوری در هیچ امری ایجاب نمی‌کند که انسان زیر بار این بی‌ناموسی‌های بی‌فلسفه برود. اینک معنی این عربی‌های چشم‌نشکفته، تا برسیم به عبارات فارسی آن. باب ۱۵ از واحد ۸ در اینکه واجب است برهریکی که زن بگیرد (یا شوهر) تا از او بماند از کسی که خدای پروردگارش را **توحید** [به‌یگانگی خداوند متعال اقرار نماید] نماید و ناچار است که کوشش کند در این دیگر

ظاهر شود از این دو یکیشان (زن و شوهر) چیزی که منعشان کند از این (یعنی در پیدا شدن اولاد مانعی برسد)، حلال است بر آن یکی به‌اذن دیگری، تا ظاهر شود از او ثمره وجود (یعنی اولاد). هم‌سال خود را که ایمان به‌بیان ندارد به‌عنوان همسر خود برنگزیند و جایز نیست بر آن مرد و بر آن زن مگر آنکه برگردد به‌شریعت بیان. و پیش از آنکه امر خدا بلند شود در روز آن کس که خدایش ظاهر می‌کند (موعود بیان) اذن است برای مردان مؤمن و زنان مؤمنه، شاید ایشان بازگشت کنند. (انتهی). **آیا فهمیدید چه می‌گوید؟ آری! می‌گوید هر یک از زن و شوهر که مانعی پیدا کرد و بی‌اولاد شد، آن دیگری را که سالم است اجازه دهد برود با یکی از اهل بیان نزدیکی کند و بچه بیاورد. و چنان بچه حلال است به‌شرط اینکه آن کسی که این تخم را کشته، بابی باشد!! این است آن آیاتی که سیدعباس آن را آیات آسمانی و ناسخ قرآن می‌داند و «مَنْ عَلَى الْأَرْضِ»^۱ را از اتیان به‌مثل آن عاجز می‌شمارد. سُبْحَانَ اللَّهِ!^۲ که حب و بغض چه می‌کند و چگونه آدم عاقل و تحصیل‌کرده را کر و کور می‌سازد و طوق این آیه را به‌گردنش می‌اندازد. «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»^۳.**

[آنها دل‌هایی دارند بی‌ادراک و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند آنان مانند چهارپایانند حتی گمراه‌تر؛

۱- هرکسی که بر روی گره‌خاکی است از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان می‌باشد.

۲- پاک و منزّه است خداوند تعالی ۳- سوره‌اعراف: آیه ۱۷۹

آنان همان غافلانند. «صُمُّ بَكْمٌ عُمِّي فَهَمُّ لَا يَرْجِعُونَ»^۱ [آنان کر و لال و کورند و از گمراهی باز نمی‌گردند]. چشم باز و گوش باز و در این عمل حیرتم از چشم‌بندی خدا!!!

خدا می‌داند هرکس یک ذره انصاف دارد، بعد از اطلاع از احکام باب و بهاء خود را محتاج نمی‌بیند که دلیل دیگری در بطلان این مذهب به دست آرد.

آقای علوی، شما خوب می‌دانید اشخاصی هستند که مسلمان و مسلمان‌زاده‌اند و چند روزی به شبهاتی که شمای نوعی القاء کرده‌اید مبتلا شده، از فرط صداقت و دینداری بر خود لازم دیده‌اند که به قدم مجاهدت پیش آیند. ببینند شما، یعنی شمای نوعی، یعنی **بابی‌ها** و **بهائی‌ها** پر مدعا و لجوج که مانند سقز می‌چسبید، چه می‌گوئید. پس از مدتی که استدلالات شما را شنیدند، کتاب احکامتان را می‌طلبند؛ سال‌ها و ماه‌ها معطلشان می‌کنید، از محفل اجازه می‌خواهید، اجازه نمی‌دهند و می‌گویند هنوز حالش معلوم نیست. یعنی حال این مجاهد. و نباید کتاب بیان و اقدس که پُر است از احکام عجیب و غریب، از قبیل «إِنَّا نَسْتَحْيِي أَنْ نَذْكَرَ حُكْمَ الْغُلَمَانِ»^۲ که دو پهلو

۱- سوره بقره: آیه ۱۸

۲- کتاب اقدس شماره ۲۵۳: به درستی که ما پروا نداریم از اینکه حکم غُلَمَان (پسران بهشتی که به تعبیر قرآن کریم در سوره طور آیه ۲۴ كَانَهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ چون مروارید پنهان در صدف می‌باشند و خدمت‌گزاری بهشتیان را می‌کنند) را بیان کنیم.

دارد، و از قبیل «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَرْوَاجُ آبَائِكُمْ»^۱ (فقط) و از قبیل «قَدْ كُتِبَ لِكُلِّ زَانٍ تِسْعَةَ عَشَرَ مَثْقِيلَ مِنَ الذَّهَبِ»^۲ و از قبیل داغ نهادن برجبین سارق (سارقه و زانیه هم حکمی ندارد) و از قبیل «لَا تَدْخُلُوا حَمَّامَاتِ الْعَجَمِ»^۳ که بیچاره حمام نمره هم ندیده بود. و قس علی هذا. به جای اینها که پس از سال‌ها به زحمت به دست می‌آید، در بادی امر الواح ارائه می‌دهید. خصوصاً الواحی که کلمات اخلاقی آن هم استراقی [دزدی] از کتب اسلام، حتی کلمات شاه نعمت‌الله که به استراق در کلیات مکتوبه عربی وارد شده، و هفت وادی شیخ عطار که به جزئی تغییر عبارات، از کرامات شیخ کبیر (بهاء) محسوب شده، و خلاصه مؤلفات اخلاقی و استراقی را می‌دهید. در اینجا هرکس کم‌سواد و خوش‌باور است، تسلیم شما می‌شود و هرکس مانند آن چند نفری که داغ بردل شما اهل بهاء گذاشته‌اند، سَرِيعُ الْقَبُولِ^۴ و «لَيْنُ الْعَرِيقَةِ»^۵ نشد، یا فوری عدول، و بساط را ترک می‌کند، یا اگر سوداوی مزاج است، چندی دیگر مجاهدت را ادامه می‌دهد تا ببیند آن تعلیمات اخلاقی، **خواه ابداعی** و خواه استراقی [دزدی]، تا چه حد عملی

۱- کتاب اقدس شماره ۱۰۷: برای شما فقط زن‌های پدرانتان، حرام می‌باشد.

۲- برای هرکسی که مرتکب زنا شده ۱۹ مثقال از طلا واجب شده است.

۳- از قول حسینعلی نوری نقل شده که: داخل گرمابه و محل استحمام و شستشوی غیرعرب خصوصاً ایرانیان نشوید (سنائی چه خوب گفت:

عجم سزد که بنالد از عرب، که عجم

ز خشک‌مغزی اعراب، خشک‌لب گشتند)

۵- بسیار در برابر دیگران نرم‌خوی

۴- یعنی در پذیرفتن شتابان

می‌شود؛ تا زمانی که یقین می‌کند آن تعلیمات هم وسیله خدعه و فریب است و بهائی جامع جمیع کمالات انسانیه [می‌باشد]، حرف است. بلکه حرف‌های معکوس. یعنی جامع جمیع ردائل از دروغ و تقلب و ماده‌پرستی و دزدی و نفاق، و حتی خصومت با یکدیگر و کَثْرٌ مِنْ أَمْثَالِهَا.^۱ و چیزهایی که اگر نوشته شود باز به تعبیر مفتریات تعبیر می‌شود. و آنها را باید اگر کسی بخواند، در کتاب اعترافات بگنجانند. خلاصه پس از آنکه خدعه‌ها و تدلیس‌ها و پشت هم اندازی‌ها، حتی نسبت‌های زشتی که این برادر به آن برادر می‌دهد^۲ و ما در اینگونه نسبتها هر دو را صادق می‌دانیم «مُجَاهِدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۳ ثابت شده است، آن وقت است که این مجاهد، حیف می‌داند که عمر تلف شده را بی‌نتیجه بگذارد. لهذا قلم کشیده، دانسته‌های خود را برای بیداری اهل میهن و اسلام می‌نویسد و منتشر می‌کند. در اینجا هم فریاد اهل بها بلند می‌شود که به ما افترا می‌زنند!! عجب نیست که همین باب ۱۵ از واحد ۸ بیان هم - همین که ما نقل می‌کنیم - افترا باشد! بگذار باشد، باکی نیست. بعد از ۶ بابی که دیده شد آقای نقطه (باب) چنین می‌گوید: ملخص این باب آنکه در این عالم، ثمراتی که خداوند بعد از ایمان به او و حرف واحد و آنچه در بیان نازل فرموده داده، اخذ

۱- و بسیاری از این مثالها

۲- منظور یحیی صبح ازل و حسینعلی نوری + منظور غصن اکبر و عباس افندی عبدالبا

۳- پیکارکننده و تلاشگر در راه خداوند متعال

ثمره‌ای است از وجود خود که بعد از موت او آن را ذکر کند به خیر، و امر شده در بیان باشد. امر حتی آنکه اذن داده شده، اگر سبب منع از طرفی مشاهده شود اقترانی^۱ به اذن آن، تا آنکه ثمره از وجود آن ظاهر گردد، لعل ورقی شود از ورق جنت. اگر ایمان آورد به من یظهره الله (مقصود میرزا حسینعلی نوری نیست، بلکه باب نظرش ظهوری بوده که شاید در عدد مستغاث یعنی دو هزار و یک سال دیگر بیاید) والا ورقی می‌گردد از ورق نار؛ اگر موجود نشود، اولی است؛ عدم آن از وجود او بهتر است. و حلالی نیست اقتران، الا با نفسی که ایمان آورده باشند در هر ظهور به ظاهر آن ظهور. و اگر احدی اختیار ایمان ننمایند، اقتران^۱ اذن داده نمی‌شود از برای آن؛ و منع کرده می‌شود از آنکه ایمان نیاورد. (الخ) بالله انسان نان گران بخورد و چه ترهاتی [سخن‌های بیهوده] بشنود!

ملاحظه نمائید قطع نظر از معنویت این باب و فلسفه بی‌حکمت آن که به هم بافته، و گمان کرده خیلی مطلب مهمی است که بگوید زن و شوهری که اولاد ندارند، بفهمند منع یعنی تقصیر از کدام است، زن عقیم است یا مرد، هر کدام بی‌اولاد شد، اذن دهد آن دیگری برود اقتران (نزدیکی) کند. برخوابی^۲ کند با کسی که اولاددار است. به شرط اینکه ایمان به «بیان» داشته باشد. گذشته از این **معنویات فاسد و خراب**، در عبارت هم هنگامه است از غلط‌کاری! غلط‌هایی که در معنویت هم

۱- اقتران یعنی: نزدیک شدن به دیگری، نزدیکی و پیوستگی

۲- به زبان عوام بغل‌خوابی نماید.

سرایت دارد. دو سه بار بخوانید تا بفهمید چه قدر برای فرد، جمع، و برای جمع، فرد آورده. و حتی می‌گوید: حلال نیست اقتران [نزدیکی] الا با نفسی که ایمان آورده باشد در هر ظهور به ظاهر آن ظهور یک نفری که می‌خواهد اقتران کند. یعنی اگر زن است، زیر مردی، و اگر مرد است، روی زنی بخوابد تا بچه حلال‌زاده وجود آرند. این یک نفر چطور باید در هر ظهور از زمان آدم تا خاتم و از خاتم تا آخر دنیا به انبیای صادق و کاذب ایمان آورد!

علوی در کتاب «بیان حقائق» خود که سراسر پاک است از حقایق، در جایی که می‌خواهد این سوسیسته [گروه] محقر و عصبه^۱ مختصر و محتضر^۲ بهائی را مهم جلوه دهد، می‌گوید در زیادتر از نود اقلیم، بهائیت نفوذ کرده و چنین و چنان شده!!! یاللعجب! یاللعجب! که آدمیزاد چه قدر فریب‌زن و فریب‌خور است. الْعَظْمَةُ لِلَّهِ!^۳ که بشر چون چیزی در نظرش جلوه کرد، یا منافعش اقتضاء کرد که چیزی را در نظر دیگران جلوه دهد، مواقع ادای کلمات را هم از دست می‌دهد؛ به معنای الفاظ هم بر نمی‌خورد، یکی بگوید: ای نابخرد بی‌فکر، آیا معنی اقلیم را دانسته، گفתי که بهائیت در زیادتر از نود اقلیم نفوذ کرده، یا ندانسته به صرف تقلید از مولای ابله خودت، تقلید از شوقی رفوضه شده، خودت این سخن را ابداع نمودی. گوئیم: معنی اقلیم را از فرط سواد ندانسته‌ای؛ آیا ذکر اقلیم سبعة را در هیچ کتاب

۱- اینجا معنای خویشاوند می‌دهد. ۲- بیماری که در حال جان‌کندن است.

۳- تعظیم و بزرگداشت و بزرگی از آن خداوند عظیم است.

نخوانده‌ای؟ یا این قدر باسوادی که سبعة را با عدد تسعین اشتباه کرده‌ای؟ اقلیم سبعة، یعنی هفت اقلیم همه دنیا؛ تمام کره‌ی ارض به هفت اقلیم تقسیم شده، و ایران جزء کوچکی از اقلیم چهارم است. و عدد بهایی در این اقلیم چهارم، اگر خیلی اغراق بگوئیم ۳ هزار یکم این جمعیت را تشکیل می‌دهد. زیرا از بیست یا هیجده میلیون جمعیت ایران، اگر خیلی اغراق بگوئیم از ۴ تا ۵ هزار جمعیت بهائی است. من مانند علوی چوب خطی حرف نمی‌زنم. من از روی آمار و احصائیه صحیح می‌گویم. که حتی **شوقی افندی** هم اطلاع کامل مرا و هم هوش سرشار مرا تصدیق نموده. و در گرفتن احصائیه‌ها هم حاضر بوده‌ام. و در نتیجه ۵ هزار در برابر بیست میلیون ۳ هزار یکم است. اکنون بفرمائید جزئی کوچک از یک اقلیم که ۳ هزار یکم آن بهائی باشد، چطور نود و چند اقلیم را شامل است؟!!

خنده می‌آید مرا زین گفت زشت کان جهنم خود ندانم از بهشت
 فَأَعْجَبٌ مِنْ هَذَا الْعُجَابِ الْمُعْجَبِ! [پس شگفت‌زده شد از این شگفتی
 شگفت‌انگیز] خوب است آقای علوی که **بهائیت** را در بیشتر از نود
 اقلیم نافذ می‌داند، از این نود اقلیم، نه اقلیمش را اسم ببرد تا ببینیم
 کجاست؟ چه اسم دارد چه وصف دارد؟ شاید یکی از آن نود اقلیم،
 مازگان از توابع قمصر از قراء کاشان باشد. این قصه بشنوید که مانند
 نود اقلیم علوی خنده‌آور است، مدّت‌ها می‌دیدیم در محافل
 می‌گویند و در متحدالمبال‌ها می‌نویسند یکی از نقاطی که اهل آن تمام
 بهائی شده‌اند و تکالیف **بهائیت** را آزادانه مجری می‌دارند، مازگان

است؛ تا اینکه گذارمان به کاشان افتاد و ما را به قمصر بردند، یک روز گفتند احبای مازگان برای زیارت شما آمده‌اند، اهلاً و سهلاً! بفرمائید، سه نفر وارد شدند از آن دهاتی‌های تمام عیار بی‌سواد، بی‌زبان، گیج، ابله. باری نشستند و چای که ولیمه ظهور باب است!! میل کردند و برای روز دیگر دعوت کردند و رفتیم دیدیم مازگان که شاید به عقیده علوی و اربابش هم یکی از آن اقلیم نودگانه است، مزرعه‌ای است لای دوکوه، دارای هفت خانه، یعنی هفت اطاق و دوازده نفر جمعیت و شاید با اطفال شیری عددشان به نوزده می‌رسید به عدد مبارک! آن هم همه بهائی هستند دروغ بود؛ یا شریک‌الملک مسلمان با پسرهایش روزها از قمصر می‌آمدند و موی دماغ حضرات بودند و شب که به قمصر برمی‌گشتند آزادی حضرات تأمین می‌شد. قاعده‌شان هم این بود هر مسافری به آنجا می‌رفت، اگر جوان بود و سر و شکلی داشت ولو مبلغ نبود، جواز مبلغی او از طرف اماء الرّحمن صادر می‌شد و بایستی اقلأً شب بماند و پلو و جوجه میل کند. و اگر پیر و ناتوان بود، در نگهداریش هزار عذر پیدا می‌شد و هزار ناامنی آنآ به ظهور می‌رسید. و بالاخره بعد از یک نان و پنیر یا آبگوشت، بایستی گورش را گم کند. دیگر شرح مبلغینی مانند قابل آباده‌ای و ثابت نیریزی و افتضاحتی که بار آورده بودند، داخل موضوع ما نیست. و ما همین قدر خواستیم اقلیم را در عرف بهائیت معرفی کنیم. این نمونه کافیست که بدانیم همه‌ی حرف‌های بهائیان مانند نود اقلیم ساختنشان است که **شوقی** جعل می‌کند و علوی‌های نوعی ترویج

می‌کنند و ابلهان باور.

آخر ای محفلیان عاقل!

گیرم مولای جنون با شما یک حرفی زد و علوی هم مصلحتاً آن را کتابی کرد، شما چرا اینقدر غافلید که اجازه به طبع چنین کتابی می‌دهید و مانند تاریخ مهمل و دروغ فاضل بی‌فضل مازندرانی بعد از چاپ آن، از ترویج دست بردارید و آن را مسکوت گذارید! «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱

در دم رفتن افلاطون این سخن را گفت و رفت

حیف دانا مُردن و افسوس نادان زیستن

بس است، بیش از این هم مجال گفتن نیست.

۱- از قول رسول اکرم (ص) این جمله را نقل می‌کند که:

پروردگارا قوم مرا هدایت نما زیرا آنها آگاهی ندارند و نمی‌دانند و دانای به حقایق نیستند.

ردیه

مرحوم میرزا حسن نیکو

بر کتاب بیان الحقایق

عباس علوی شاهرودی

به قلم دانشمند گرامی آقای حسن نیکو

آقای آیتی! اینکه فرمودید من هم کتاب «بیان حقایق» را مطالعه کنم و مختصری در ابطال آن بنویسم، اکنون با ضعف حال و عدم مجال، سرسری بدان نگریسته و به صفه ۳۳۴ آن که برخورد کردم، دیدم خود مؤلف آقا علوی می‌گوید: «اگر کسی در مقام محاوره و مکالمه، منکر بدیهیات و ضروریات شد، باید در قبال همچو شخصی سکوت صِرْف [محض] اختیار نمود.» بنابراین ایشان، باید من سکوت صرف اختیار کنم؛ از آنکه خود او منکر بدیهیات شده و **توبه‌نامه** سید را که **مُتَّفِقٌ عَلَيْهِ** همه است انکار می‌کند. اما چون شما اصرار دارید که من نیز چیزی بنویسم «**إِمْتِثَالاً لِأَمْرِكُمُ الْعَالِي**»^۱ و می‌گویم:

اولاً عبارات و جملات سید باب در **تَمَنُّایِ شَجَاعَتِ** و شهامتش در اظهار امر و دعوی امامت و ربوبیت، منافات با **توبه‌نامه** او ندارد؛ چه بسیار دیده شده بسا اشخاص در مقام امن و آسایش، اظهار شجاعت و سیاست نموده‌اند و «**هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ**»^۲ هم طلبیده‌اند، اما چون از

۱- اطاعتِ دستور و امر حضرت عالی را کردم.

۲- آیا جنگجو و پیکارکننده‌ای است (این جمله مانند جمله **عَمْرُوبِنِ عَبْدُودِ**

مرحله آسایش و رخا [زندگی راحت] به‌وادی هولناک شدت و عنا [رنج و سختی] وارد شدند، و از مقام بیان به‌مورد هلاکت و عیان رسیدند، نادم و پشیمان می‌شوند و مانند سید باب و آن جوان که سعدی می‌گوید: جوانی به‌بدرقه همراه ما بود، متنعم و سایه پرورده؛ نه جهان دیده و سفر کرده و نه رعد کوس دلاوران به‌گوشش رسیده و نه برق شمشیر سواران دیده، می‌گفت: پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند، شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند، در این حالت، دو هندو^۱ از پس سنگی به‌در آمدند و قصد قتل ما کردند، به‌دست یکی چوبی و در بغل دیگری کلوخ گوئی، جوان را گفتم چه ایستاده‌ای. تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاد و لرزه برآستخوان. چرا که آن جوان هنوز مقام سختی و شدت را ندیده بود. به‌علاوه خود بسی اشخاص را دیدم که دعاوی بسیار می‌کردند و چون به‌مرحله عمل می‌رسیدند، نادم می‌گردیدند و تائب می‌شدند. من جمله همان کس را که در اواخر جلد دوم فلسفه نیکو نوشته‌ام، مکرر آرزوی آن می‌کرد که در راه آئین سید باب، شربت شهادت بچشد. سپس کارش به‌جائی رسید که برگشت و اگر تمام بابی‌ها و بهائی‌ها را می‌کشتند، او حاضر نمی‌بود که یک موی از بدنش کم شود.

اینک آقای علوی برای اثبات آنکه سیدباب توبه ننموده، از کتب

← می‌باشد که آن را به‌کاربرد و حضرت امیر - علیه‌السلام - برای مبارزه با او دست به‌شمشیربرد و سینه او را به‌خاک مالید).

۱- طایفه‌ای از مردم هندوستان که مسلک مخصوصی دارند.

ردیه که در قرون گذشته براسلام نوشته‌اند، نظری استنساخ نموده و از زبان آنان قضیه توبه سه نفر صحابه حضرت رسول را ذکر می‌کند که خداوند توبه آنان را قبول نمود. و بر فرض آنکه سید باب توبه نموده باشد، چرا توبه او غیرمقبول واقع شود؟ و دیگر اصراری دارد که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - را ضایع کند که او شهوت پرست بود و خصایصی برای خود قرار داده که به هرزنی میل نمود، باید شوهرش او را طلاق دهد. و **هرزنی خود را به او بخشید**، بدون عقد از او بشود. و سی و سه خصوصیات که از قواعد عمومی مستثنی است برای خود قرارداد که اگر یکی از آنها را سیدباب برای خویش قرار می‌داد، ناله‌ی مسلمین و مغرضین به‌امر بلند می‌شد. و دیگر آیه «فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ»^۱ را هم برثبوت تردید و شک حضرت رسول اقامه می‌کند و بعد گریز آن را چنین می‌زند که در باب و بهاء هیچ‌کدام از این معایب و ایرادات که بر پیغمبر گرفتند و اینگونه طعنه‌ها که بر او زدند، صادق نیست؛ چه آنها خود را از قواعد عمومی خارج ندانسته و خصایصی برای خود قرار ندادند. طرفه در اینجا است که عین طعنه‌ها و ایرادهای مسیحیان را که در قرون اولی و وسطی براسلام و قرآن مجید گرفته بودند و جواب‌های کافی و شافی خودشان را شنیده بودند، علوی از زبان آنان می‌نویسد:

۱- یعنی: «اگر در شک و تردید می‌باشی نسبت به آنچه که به تو نازل شده، پس از کسانی که پیش از تو کتاب‌های آسمانی را می‌خواندند بپرس.» (سوره یونس: آیه

فقط فرقی که با گفته‌های آنها دارد، آن است که آنها اسم پیغمبر را بدون صلوات برده‌اند، و ایشان با تجلیل و صلوات ذکر می‌نمایند. شما را به خدا! این مرثیه کهنه‌ها و چرندهای او جواب دارد؟^۱

و دیگر آنکه در آیه مبارکه «لَوْ اَحَاتُ لِلْبَشْرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَ مَا جَعَلْنَا اَصْحَابَ النَّارِ اِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمُ اِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ اَوْتُوا الْكِتَابَ وَ يَزِدَادَ الَّذِينَ اٰمَنُوا اِيْمَانًا»^۲ [پوست را بسوزانید گماردگانش نوزده نفرند نگهبانان دوزخ را جز از میان فرشتگان قرار ندادیم و شمارش آنها را جز برای آزمایش کافران معین نکردیم تا اهل کتاب به یقین برسند و ایمان مؤمنان افزون شود.] چنین نتیجه می‌گیرد که عدد نوزده بسی مهم است و یکی از امتحانات الهیه است. و قسم بعد را در آیه «وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ وَ مَا هِيَ اِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشْرِ كَلًّا وَ الْقَمَرِ وَ اللَّيْلِ اِذَا اُدْبَرَ وَ الصُّبْحِ اِذَا اَسْفَرَ اِنَّهَا لِاِخْدَى الْكُبْرِ نَذِيْرًا لِلْبَشْرِ»^۳ [شمار سپاهیان پروردگارت را جز خودش نمی‌داند و این جز اندرزی برای مردم نیست، آری سوگند به ماه سوگند به شب هنگامی که رو بگرداند سوگند به بامدادان هنگامی که بدرخشد این یکی از بزرگترین نشانه‌هاست هشدار است برای آدمیان] راجع به اهمیت عدد نوزده قرار می‌دهد و آن را چنین معنی می‌کند (عین عبارت): «یعنی قریش و ابوجهل بدانند که یاران محمد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] منحصر به این عدد نوزده نیستند، و نمی‌داند عدد لشکرهای خدا را جز ذات مقدس

۱- جواب این مسئله را یکی از مورخین مسیحی در کتاب عایشه داده. (مؤلف)

۲- سوره مدثر آیه ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ ۳- سوره مدثر آیه ۳۱ تا ۳۶

خودش. و نیست این آیات یا این عدد نوزده، مگر برای تذکر و یادآوری بشر آینده (یعنی ظهور باب). نه نه، این بشر سنگدل، متذکر و متنبه نخواهد شد. قسم به ماه تابان ولایت مطلقه امرالله و صبح حقیقت جمال‌الله و برزخ مابین الطلوعین که این عدد نوزده یکی از بزرگ‌ترین امتحانات عالم بشریت است. و ترساننده‌ی جهان انسانی است از عذاب الهی. اینک هرکه بخواند در سبقت به اعمال صالحه پیش قدم شود، و هرکه بخواند در تکذیب آیات و افعات شیرانه از حق و حقیقت متأخر و دور باشد، مختار است. و ممکن است به این طور هم تفسیر شود که این عدد نوزده، بزرگ‌ترین امتحانی بوده و هست برای امت‌های پیشین و هم برای ملت‌های بعد. جای بسی شگفت است که در بعضی از کتب و رسائل (مانند کشف‌الحیل و فلسفه نیکو) دیده شده که بعضی از اشخاص، عدد نوزده را که حضرت باب اعظم و حضرت بهاء‌الله - جل ذکرهما - اختیار نموده و در کتب آسمانی و آیات فرقانی خود ذکر فرموده‌اند، مورد حمله و انتقاد قرار داده و برسبیل طعن و استهزاء، مانند ولید^۱ و کفار مکه که

۱- در تاریخ اسلام چندین «ولید» نام برده شده است.

۱- ولیدبن مغیره - مُرده سال اول هجری - از سرسخت‌ترین دشمنان رسول خدا و از نخستین کسانی که آن حضرت را به تمسخر گرفت وی پدر خالدبن ولید معروف است.

۲- ولیدبن ولید - مُرده ۷ هجری - از اشراف قریش در عصر جاهلیت و برادر خالدبن ولید.

برآیات مقدسه قرآنی و عدد نوزده خرده می‌گرفتند و اعتراض می‌نمودند، این اشخاص نیز برآیات این ظهور اعظم و عدد نوزده انتقاد و تحقیر و توهین می‌نمایند. و این عدد را نظر به اینکه حق جل و جلاله مطابق فرشتگان عذاب قرار داده، عیب‌جوئی می‌کنند.» آیا این استدلال برای تصویب عمل سید باب و میرزا خدا که سال را نوزده ماه، و ماه را نوزده روز کرده‌اند درست است؟ آیا می‌شود به‌او حالی کرد که عدد نوزده را محمود هسجوانی در قرون پیش گفته بود و چرندیاتی بافته بود، او چه نتیجه گرفت و چه ثمره‌ای حاصل کرد؟ آیا عدد که یک تکرار واحدی است، در روحيات بشر و این عوالم بی‌انتهای خلقت چه تأثیری دارد، می‌توان به گوسفندان میرزا [بهائیان حسینعلی] فهمانید؟! آیا می‌شود اسیران عدد نه و نوزده را با منطق و بیان از حظیره بیرون آورد؟ آری می‌شود، چه وقت؟ وقتی که شما بتوانید گوسفندی را آدم کنید.

و خنده در اینجا است که می‌گوید پیغمبر اکرم هم سال را به دوازده

۳- ولیدبن عتبه - مُرده ۶۴ هجری - برادرزاده معاویه که به حکم او به امارت مدینه منصوب شد و یزید او را مأمور ساخت تا از حضرت امام حسین - علیه‌السلام - برای او بیعت بگیرد.

۴- ولیدبن عبدالملک - مُرده ۹۶ هجری - از خلفای اموی که پس از مرگ پدرش در سال ۸۶ هجری به خلافت رسید.

۵- ولیدبن عقبه - مُرده ۶۱ هجری - برادر مادری عثمان بن عفان که در روز فتح مکه اسلام آورد، دائم‌الخمر و فاسق بود.

۶- ولیدبن یزید - مُرده ۱۲۶ هجری - یازدهمین خلیفه اموی که عیاش و دائم در حال فسق و فجور بود.

ماه قمری قرار داده، که یکی ۲۹ و دیگری سی روز است. اگر در ماه نوزده روز ایراد است، در آن ماه‌های قمری هم که اختلاف دارد ایراد است! و در صفحه ۲۴۵ تغییر ماه‌های قمری را به شمسی دادن «یعنی حمل و ثور را به فروردین و اردیبهشت» از آثار ظهور باب قرار می‌دهد که آسمان شریعت اسلام شکافته شده و زمینش مبدل گردیده!!

آنگاه می‌گوید: «فَاتَّبِعُوا مِنْ نَوْمِ التَّعْصُبِ وَ الْغَفْلَةِ يَا أُولِي الْأَبْصَارِ!»^۱

یعنی چنین معجزه بزرگی را مردم مشاهده کنید که بعد از صد سال باب اعظم آسمان شریعت اسلام را شکافت و زمینش را تبدیل کرد یعنی حمل و ثور را به فروردین و اردیبهشت قرار داد!

و مرا تعجب در این است که خود سید عباس علوی چرا متفطن^۲

نمی‌شود و با تأثیرات مهمه‌ی ظهور باب اعظم در دنیا، ماه نوزده روزه

خودش را که تشریح نموده، ترویج نمی‌کند و می‌آید ماه‌های ما را که

هم شمسی داشتیم و هم قمری حمل و ثورش را به فروردین و

اردیبهشت تبدیل می‌کند!! در صفحه ۲۵۶ می‌گوید: (شگفت

اینجاست آیه «عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ»^۳ که حضرت رسول و اعوان و انصارش

هستند. آنچنان که قبلاً ذکر شد، ابوجهل گفت: ای معشر قریش!

به زودی کار او و یارانش را خواهیم ساخت. لهذا این آیه مقدسه نازل

۱- از خواب تعصب و جانب‌داری کردن و نادانی بیدار شوید ای صاحبان بصیرت و آگاهی!

۲- آن سخن یا امری را به زیرکی دریابید.

۳- سوره مدثر آیه ۳۰ معنا: گماردگانش نوزده نفرند

شد «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ»^۱ یعنی قریش و ابوجهل بدانند که اعوان و انصار خدا و محمد منحصر به این نوزده نفر نمی‌باشد و عدد لشکرهای خدا را هیچ کس جز ذات مقدس خودش نمی‌داند.

در خاتمه در صفحه ۳۸۱ سخنانی است که مفهومی چنین است که **توبه‌نامه** به مثابه خبر حدیث است. و نصوص صریحه سیدباب تماماً برخلاف توبه‌نامه است. آن وقت مثال می‌زند کتب اربعه، خصوصاً اصول کافی را، و می‌گوید با آنکه اصول کافی بعد از قرآن مورد اعتقاد و ایمان شیعه است، ببینید چه اخباری در آن یافت می‌شود که برخلاف قرآن مجید است. آنگاه آن خبرها را از اصول کافی نقل می‌کند که در قرآن حضرت ابوالحسن در سوره «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۲ نام هفتاد نفر از قریش با پدر را نشان ثبت بود. و همچنین اخباری را نقل می‌کند که دلالت و اصرح دارد بر آنکه ائمه شیعه سیزده نفرند و غرض اصلی او این است که کتاب اصول کافی و عقاید شیعه را گوشزد مردم بنماید تا به سستی آن پی ببرند و در عقیده خویش متزلزل گردند که بالمآل به آئین باب و بها میل کنند. و حال آنکه هر که را شائبه‌ای از عقل است، بدین حرف‌ها اعتنا نمی‌کند؛ زیرا همه آنها جز چرندی بیش نیست.

والسلام

۱- سوره مدثر آیه ۳۱ یعنی: «شمار سپاهیان پروردگارت را جز خودش نمی‌داند».

۲- سوره بینه (برهان) آیه ۱: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» یعنی: «کافران اهل کتاب و مشرکان از دین خود دست بردار نبودند تا برای آنها دلیل روشنی بیاید».

فهرست مصادر و مآخذ مطالب

نام مؤلفان در متن آمده است

- ۱- قرآن
- ۲- اسس الحدود و التعزيرات
- ۳- تاريخ پهلوى و زرتشتيان
- ۴- تاريخ زرتشتيان
- ۵- تحرير الوسيله
- ۶- تحرير الاحكام الشرعيه على مذهب الاماميه
- ۷- تفسير كاشف
- ۸- تكملة المنهاج
- ۹- جريانها و سازمانهاى مذهبى سياسى ايران
- ۱۰- جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام
- ۱۱- شرائع الاسلام فى مسائل الحلال والحرام
- ۱۲- شرح احوال ابوالفضل گلپايگانى
- ۱۳- قانون نامچه
- ۱۴- كتاب اقدس
- ۱۵- الجامع للشرائع
- ۱۶- الحدود
- ۱۷- الدر المنضود فى احكام الحدود
- ۱۸- الفقه على المذاهب الاربعه و مذهب اهل البيت
- ۱۹- الفقه المأثور
- ۲۰- مرآة العقول
- ۲۱- مسالك الافهام الى تنقيح شرايع الاسلام
- ۲۲- ملاء الاخيار فى فهم تهذيب الاخبار
- ۲۳- منهاج المؤمنين
- ۲۴- مهذب الاحكام